



رساله گنجینه رموز صباهی

اگر چه راز دل مشکل معاست
فلک کس را طرب پیمانیکرد
و گریه نیست از جام مل اوست
شیر بر جا همد از سنگ طریقت
گیا که خاک خمیند و تریبان است
چرخ از نور دین افروخت در راه
که ساغر در کف دریا دلی هست
که ساقی سخت بی پروا خرام است
اگر صوفی و گریار ندانیم
بهارش لاله گفت او سادگی داشت
خود گوهر چرخوان من رستم
خداوند مرا از من بر آفر
که آیین خوانده بر جرفش قبولت
نشیند گرد و بر دامن کارم
که گرد و خور بفرقم آتش افروز
چو پیر و نامنه هر کس چپ و راست

بنام آنکه جلالتش بی حد است
سرمینای عدل اروا نمیکرد
اگر رنگ نیست از روی گل اوست
بچشم آنکه دائم در حضور است
بحرف او که در هر دل نماند است
نیفتد تا کسی از جمل در چاه
چه دور از کس و گریه کس شود دست
عجب نبود که هر دل می بجام است
بهار زباده اش قانع نبویم
بهر جا تخم داغ عاشقی کاشت
بشوقش رفت کار دل زدستم
تو در دل و ز خودم حد نشود بر سر
نخواهم جز تو و نخواهم رسولت
شفیعتش کن بر وزی که غبارم
بزیر سایه اش پروردان روز
بدنش ده نام نامیه بخواستم

۸۹۱۵۵
۱۳۸۵



CHECKED-2002

CHECKED 1996-97



چپستان خواهم چو نام تست غفار	که در دستش عنان خالق بسیار
که مانا هست اندر داور سگه گاه	نویدی بشنویم از خلقد در راه
پی تسکین جوشن تش بیم	بیک ره سردید در راه تسنیم
چو پیغم حش ز انسان دویم	بپندازم بیای او سرخویش
بگسب دوست عوبر کوثر بپوید	و در صد غوطه و داغ بشوید
مرو و از ما بکن نزال جمالش	سرم خاک کن در راه اش

اما بعد از صورت آینه چهره ها در این قسمت است که از فرق گذشته تری انفعال پذیرد و بپایان
آمده و ملال و حشمت ازین پیروی چاه به پانی بهر دستگاه برگشته و بهر طبعان اینایه
که از کینه علوم رسمی نهدی در دامن نهان و فتنه و از شعله در اکمال چرخ نه افروخته
آی انجم زانیاں هوا تجوید حاصل صنعت معمار سرگرد و بهر توجی تکمیل این بهر در خاطر
برود و پیشین مان که دامن استعداد از نقود جلا و این دستگاه خالی بود و دال و حشمت
کمال این فن پرور سرفرازان که قراضه قراضه از سکه خانه کامل عیاران در دامن فرام
بر و قطره قطره از تراوش چشمه دریا و سنگا مان در ظرف حوصله نگاهداری که حصول گنج
بح این کمالی رونماست و جریان سیل همین قطره در وی چهره کشا از مسوایه می که وسیله
سیل این خنک گشت جلی است مطرب بطراز بلاغت و کمال بجواب فصاحت و شداوه
خانه استعداد فخر نوا و در فضل و کمال شرف و دو مان غر و جلال مورد اظهار لطافت
بی شرف الدین علی خیر می که در شتابت عبارت و رصانت مانی و بلند من تمامه

در این کتاب
نویسندگی
است

و علو مطالب و مستات و نیز ارباب این صناعت است و تهنید انگشت که هر که بعد از این دست
 جراتی در دامن این هنر زد اگر نقدی در کف آورد ز کوه همان خزینه بود و اگر رسد
 در دامن کرد ریزه از ذخایر همان گنجینه اما اسلوب پسندیده نظم کلام در یانوش بحدی
 خوش کلامی مولانا جامی و دقیقه باب سرائر حضوری میسرین پیشاپوری آینه از خود
 ربود و که صبر خامه شان از غنای لیب گشتن و می خوش لجه بر نمود از کمال اعتقادی که در این
 خاطر صوت بست بر رساله نظم که نتیجه فکر آنجناب است شرح شایسته تعلیم و روم و چین
 تابع کلام این حضرت صد و پنجاه پیش رباعی معانی نود و نه اسامی باری عزاسمه از
 گنجینه طبیعت ایتار کردم باری اگر سخن بکلام آن والا پایگاهان پهلونند و ازین این نسبت
 شرفی خود حاصل کرده باشد که باندی دست خیال با وج تصور شش نتواند رسید کوی
 سواد کم فطرتان گوهر چه ترا شد اما از بهر این که غرور طبیعت بنحو غلط از اوج پندار فرو آید
 گوهری در نظم جلوه دادند که با صفائی آتش قیمتی همان اگر دیتی خاک بر نه افشانده
 و آفتابی بعضی آوردند که دید بلند نگاهان در حضور فروغش خیره مانده و آن وقتی چند
 بود و تهب حکامریای خامه لاکو کبی در بیان اعمال معانی و بیتی از سر اوق خیالش جلوه
 نموده با استخراج نسی و اندی از اسما و ترکیب اکثر اصول اعمال این فن چهره کشا بهمشاهده
 این شاهد جاو و فریب گو یا سخته بر سر ای صفتها دست بردار و وضع حیرتی در رنگ
 جامدی جلوه کرد و تپش از سپهر رنگ از چهره پرید و خود از دماغ چون رونی از کار کشید
 سنا کسی از بسکه هر دم در گذر از میفرود و گوهرن آب و خود نیز خجالت نداشت

شمره اقبال غبار ماجزا و باری نبوده و زاده این کاروان جز پستی نیست نداشت چنانکه
 چون در ازوستیمای غریزان هنوز گنجینه فیض مهبط از انفاس پیر افکنده و نسبت
 نخل و انعام عاشق بند ساختن قلب خیال صفا از گنج خانه عالم قدس سر بر آورده و این
 عالم نقدی در دامن اندیشه سپرد چون چشم تامل بر کشا دم گوهری یافتیم که حاصل دو کوان
 هزار یک بهای آن نیز زده و درجی مشاهده کردیم که خنجر گیتی مصدیک از آن نه منزه
 چه با اینکه تامل تمامی کلیات این فن عظم صورتی از جزئیات متفرعه از کین آئینه ادایش
 نجسته آفتاب سه صد و پنجاه پیش اسامی از پرده الفاظش چیره نایش افروخته و بر شمع
 جالش خرم نپذارد حریفان سوخته آگهی در سر داشته باشی بیاد بشین خاصه از دست
 انگیزم صفحه در حضورت اندازم بی تکلف امروز دیوانه سر بهای شوق سخن باز در امر احتیاط
 کشیده به او هوی مستانه شوری در عالم هوش افکنده هست که ز فرم تحسین در استقبال
 جنون جولانیهای انفاس بیتابانه میگردد و اگر شور شراره ام گمانی از لب سر نهاده و او
 و فرم ز فرم علم لاف سخیم از دایره گاه ناهید بالا تیر برده بود و اگر آواز بهوش جنونم گوشها
 نمی افتاد شعبه خیرهای آهنگ بار بر دامن نگیس صله تحسین کمال و منشور اقبال یکتالی در
 آورده آیهات هیبات عنان ادب از دست نگذارم و زمام احتیاط از کف
 نهیم آفتابی عجیب را سر بایه اظهار هنر و استن خاک بر سر دانش ریختن هست و جرات
 آهوی گری را وسیله استهزا شیر دلها انکاشتن سر رشته امتیاز گنجینه آگهی دمی در
 علم کرده از مستی غرور لکدی بر گور مستم زن و اگر گنج قارون از کین افشاده نوشته

دیدن او بر دوسر پیش را
گفت جنون پاسبان پیشتر
چون لبش از خنده نمک ریز شد
پای ز سر کرده بر شش خستم
لطف بر احوال من از سر گرفت
گفت که من محرم و مینه ام
جلوه من عرض نقابی نداشت
عمربط را من با سخته
آری ازین جلوه خورشید نور
چشم مرا آن رخ خورشید تاب
شاهد از انسان که خوش گلشن است
تا بر من از لبش نوش را
گفت بچیزی نه گرت جستجو است
وید دلم از کف خال چه پیر
حق گنجینه را زان زل
باز من بانگ زوای بوالهوس
رو که حریفان تو در ماتم اند

شوق کشود از پیشش آغوش را
خنده زان گفت که آه پیشتر
زخم ازان خنده نمک خیز شد
بر قدش فرق خود انداختم
خنده زد و سر ز قدم بر گرفت
جان پی دل دل ز پی سینه ام
نورنگه منع و حجابی نداشت
یک نگه شوق نیست استخفه
آتش اگر حبست ز چشمت چه دور
مقرعه زد که در آمد ز خواب
ویشش القصه که طبع منست
بانگ زوم شوق جگر جوش را
اینهمه سیمه سری از چه روست
پس بدر آورد یک عقدور
پرزو و عمل و نقود عمل
پائی ازین بادیه شش باز پس
محبس میان منتظر مقدم اند

<p>چاره ندید گفتش آن دم پنجم دل تنه از وسوسه غم نبود رو بقیه پاسه براه آدم عقد فروزنده گوهر بکعب آدم اینک بنواستعد گر سینه چشمان که نظر در ره اند نغمتی آراسته بر خوان هست گویند این می که عطا میکنم می که درین ساغر مینائی ست</p>	<p>نالہ بلب داشتیم و نغم پنجم طاقت سر تا قسم هم نبود زروه ز کف داده بچاه آدم تا که از ان جا ده زوم بر طرف نمانده آرا بصل استعد کو که ازین گرسنگی در رهند هر که بود و گرسنه همان هست جامی ازین با توجیه ایکنم در و نغم سینه صهبائی ست</p>
--	--

بسم الله الرحمن الرحیم

چون اطلاع برین جواهر قدس ملیست از تحفاتی و وقوف برین نقود و سوره کاسیت
از مقتضات آن گوهر فاخره را در سلسله بیان اعمال در کشیدیم و شرح طریقه تخلیج
اسامی را در تحت آن نیز مناسب دیدیم که فکر عزیزان هر چند پیر و جوان است اما در محرم
اینهمه معانی بی سرو پا ست از آنجا که این شبستان شایسته قدس گنجینه الیبت از رموز غلیظه
و خزینة الیبت از اسرار لایحی باقتضای این مناسبت گنجینه رموز شمس ساخته
و شوق بی سربایگان را نقد را بخی در دامن انداختیم

<p>فارغ شوی هوس که کنون از خزینہ ام ای آرزوی گرسنه خوش باش که سجا</p>	<p>دامن پراز گهر کنی و کف پراز ورم گسترده ایم خوان و بر و رنگ صندرم</p>
---	---

شروع اقبال غبار ما بجزا و باری نبوده و زاده این کاروان جز پستی نیست نداشت چنان
 چون در از دستهای غریبان هنوز گنجینه فیض مبداء از انفاس نبرد اخفته و نسبت
 بخل و انعام عکس نبوده ساخته نقب خیال صفا از گنج خانه عالم قدس سر بر آورده و ازین
 عالم نقدی در امن اندیشه سپرد چون چشم تامل بر کشا دم گوهری یافتیم که حاصل و کون
 هزار یک نهایی آن تیر زد و در جی مشاهده کردیم که خراج گیتی بعد یک از آن نه منزه
 چه با اینکه تامل تمامی کلیات این فن غلط صورتی از جزئیات متفرعه از کین آئینه ادبیش
 نجسته استخراج سه صد و پنجاه پیش اسامی از پرده الفاظش چیده نمایش افروخته و بر شعله
 جالش خرمین پندار حریفان سوخته اگر بختی در سر داشته باشی بیا و بشین خامه از دست
 افکیم صفحه در حضورت اندازم بی تکلف امر و رو یوانه بر بیای شوق سخن پاز از دامن کاشیا
 کشیده به او هوی مستانه شوری در عالم هوش انگنده هست که ز فرقه تحسین و استقبالی
 جنون جولانیه های انفاس بیتا بانه میگرد و اگر شود ترانه ام گلبانگی از لب سرخ سپید و زنده و او
 و ز فرقه زفر علم لاف پیچها از دایره گاه ناهید بالاتر برده بود و اگر آواز خوش خوشم گوشا
 نمی افتاد شعبه خیریه های آهنگ بار بدو سخن نگیساصله تحسین کمال و منشور اقبال یکتالی در
 آورده هیبات هیبات عنان ادب از دست نگذارم و زمام احتیاط از کتبه
 ندیم آفتابی عیوب را سرایه اظهار هنر و انستق خاک بر سر دانش ریختن هست و جزای
 آهوی می را وسیله اشتیاق شعر و لپها انکاشتن سر رشته استیاد گیسافتن اگر تینی در جی
 علم کرده از مستی غرور لکدی بر گور رستم مزن و اگر گنج قارون از کین افشا نهفته

پندار تنی بر روی خاتم میفکن آبا گوهر خود ناسه انساب دیگران نتوان شست و خاکه
مکن بپوشش چشمه آبروی غنیزان نتوان لبست آیین قدربس که قلم را در تبیین نکات زبان
در از بهاداده ام و دوات را در انظار کمال نکشاد و همین نهاده و در خاتمه غیب
بر روی کلمه کشوده اند و جاده عالم قدس بخام ام و انموده

مثنوی

<p>پروده سخن آراستم بر شده بر کنگر چرخ بلب مضطرب یافته در کنج غیب پایه را پروده سین و روم یافتم از چشم بد اندیش دور دیدم از انسان که نه بیند جهان سبز خطش گفتم و نموده آه علم می شد و ز و پست بود داده ز صد نکته هر کس نشان روی فسر و زنده تر از شمع طار لطف ز نازش ستم انگیز تر کرد بدل آن مژه ناخن فرو</p>	<p>صحن می چند چو بر خاستم تافته از رشته فکر تگسند پروده مرا از نشسته مجیب فرق خود از خواب برانوزوم عالم آراسته چون بزم حور گشایی آراسته تر از جهان شبنمش از نکته تر بود هر سرو که فوغاسته مست بود سوسن آن باغ چون ترن زبان پیشترک رفتم و دیدم ز دور تیغ تبسم ز فیه تیغ تر تا بکشتایم مژه هر و سواد</p>
--	--

له الکریم
بصا و نظم
شور مست
الانضاد
صحت دارد
پایان

دیدن او بر دوسد پوشش را
گفت جنون پاست کشا پیشتر
چون لبش از خنده نمک ریز شد
پای ز سر کرده بر شش تخم
لطف بزا حوال من از سر گرفت
گفت که من محرم و پینه ام
جلوه من عرض نقابی نداشت
عمر بطلب ره من با سخته
آری ازین جلوه خورشید نور
چشم مرا آن رخ خورشید تاب
شاهد از انسان که خوش گلشن ست
تا برم از فعل لبش نوش را
گفت بچیزی نه گرت جست
دیدم از کف خالے چو پیر
حق بچینیه را از ازل
باز بمن بانگ زوای بوالهوس
رو که حریفان تو در ماتم اند

دست از کف زدن و سبیل
شوق کشود از پیشش خوش را
خنده زنان گفت که آه پیشتر
زخم از آن خنده نمک خیز شد
بر قدش فرق خود انداختم
خنده زد و سر ز قدم بر گرفت
جان پی دل دل ز پی سینه ام
نوزنگه منع و حجابی نداشت
یک نگه شوق نیست را سخته
آتش اگر جست ز چشمت چه دور
مقرعه زد که در آمد ز خواب
ویدش القصد که طبع منشست
بانگ ز دم شوق جگر خوش را
اینکه آسمه سری از چه روست
پس بدر آورد یک عقد بر
پرزو و عسل و نقود و عمل
پائی ازین باد پیش باز پس
مجلسیان منتظر مقدم اند

<p>چهاره نه بد گفتش آن دم بچشم دل تنه از و سوسه غم نبود رو بقع پای به پراه آدم عقد فرزند گوهر بکف آدم اینک بنواستعد گر سه چشمان که نظر در ره اند نعتی آراسته بر خوان هست گویند این می که عطاسی کنم می که درین ساغر سینائی ست</p>	<p>ناله بلبس داشتتم و نم بچشم طاقت سرتافتسم هم نبود ذروه ز کف داده بچاه آدم تا که از ان جاده زدم بر طرف مانده آرا بصل استعد کو که ازین گرسنگی در رهند هر که بود گر سینه همان هست جای ازین با توجیه می کنم در دهم سینه صهبائی ست</p>
--	---

لایه باغی که در این کتاب است

چون اطلاع برین جواهر قدس مرستی استقامت و وقوف برین نقود سره کاست
از مقتضات آن گوهر فاخره را در ملک بیان اعمال در کشیدیم و شرح طریقه تخرج
اسامی را در تحت آن نیز مناسب دیدیم که فکر عزیزان هر چند پر ریاست اما هم
اینهمه معانی بی سر و پا است از آنجا که این شبستان شایه قدس گنجینه الیست از رموز
و تخریج الیست از اسرار لایحی با مقتضای این مناسبت گنجینه رموزش سیر ساختیم
و شوق بی سر و پایگان را نقد راجی در دامن انداختیم

<p>فارغ شوای هوس که کنون از خرنیام ای آرزوی گرسنه خوش باش که بخا</p>	<p>دامن پیراز که گرسنه و کف پراز ورم گسترده ایم خوان و بر و رنگ صد غم</p>
--	---

<p>از آن پایه بود را انعام عام و ست هر کس گرفت و رفت با هم رسید فیض فیضش چنانکه داد و ده نوزش بلب صحت</p>	<p>خواهی که چیده ایم بهیستی امم خالی نبود دامن گنجینه کرم منعم بخل و منع نبود دست متهم</p>
<p>مشاطه خامه بعد از غاره پروازی شاهدین مقاصد و پسند و مکاره طرازی رو مخدره این مطالب از چند بجوده و هی عروس این الناس مجلس طرازا را باب کمال است که هر چند خوا مضاین معابحانیت توضیح و دقائق این رموز و دگاری متقی زیور بیان پوشیده و مجلاتش بدستیار فیض و بهائش پیاپی می تفسیر لباس شرح در بر کشیده اما مقتضای غایت توضیح و انگیزند نشانه نارس گشت که پیشتر از شروع و مقصود بیان اشارات تمیزین رموز آن تفصیل در طبق عرض نمند تا در هر مقام کاوش از پیشینه احتیاج کثیر و تعمق نظر نیاز مفرط صورت نه بند و لا جرم چون این رساله نامی است به گنجینه رموز هر مقدمه را بر فرقی نام این مقاله را بکشف الرموز موسوم ساختیم و بهینا گنجینه آن را الوع طلسم نام نهادم و هو المستعان و به الاعتماد و علیه التکوان</p>	
<p>طرح طلسمی که نامی است بکشف الرموز</p>	
<p>چون مدروسی خود از پروه بنمود</p>	<p>دل از ما برد و آخر کرد و نابود</p>
<p>در هر گاهی از لفظ آن مترادفش را ده رفته که ذابندال مجمله است چه لفظ ذاب در قریب و بعید کثیر الاستعمال است که صرح بالخافه و این بر ما هرین فن پوشیده نمیت و بهین آن ذابندال مملو در هر گاهی از مرقم گرفته شده که مترادف است</p>	

رساله گفتار روز معانی
 ۱۰
 گاهی شهر و از صحت فر فریقا و مصحف شهر سببین ممله رفر گاه باشد که از سه
 شهر گیرند و چون شهرتی روزه باشد گاه لفظی نخواهند مصحف آن شی بیشین
 و گاه لام مکتوبی یا ملفوظی نیست و باشد که باعتبار تلخیص از آن لیل اراده کنند و باشد
 که بجای لیل شب مراد دارند مصحف آن سبب بسبب ممله نخواهند و تواند بود
 که چون عدد لفظی هفتاد و ست بعد از اراده سی عین مکتوبی یا ملفوظی اراده نمایند
 و مصحف آن غین مجریه رفر گاهی از سه باعتبار سی یک خواسته شده چه لفظی یک سی و
 دارد و از یک الف گرفته شده رفر و بی مقام گاه مؤدای لفظ خود امری باشد
 که سابق در لفظ مذکور گشته لیل معانی بدست آمده مثلاً از خود می گیرند که در لفظ
 مذکور است گو بعد از آن مراد چیزی دیگر توانند داشت یعنی لام یا ری یا عین یا
 سی یا شهر و امثال آن و تواند بود که لفظ آنرا لفظی که مدلول میست روی
 سازند و بسبب حاصل کنند و بلفظ خود نیز بسبب خواهند رفر گاه باشد که در لفظ
 از مراد باشد خواه من خواه عن رفر از لفظ پرده مترادف نیز خواسته شده گاهی تر
 گاهی حجاب رفر گاهی روی خود از پرده گفته شده و مراد آن داشته که روی لفظی
 که به اسطه لفظ خود تحصیل گشته از روی مظهر یا حجاب است مثلاً روی لام ملفوظی
 از روی ستر است یا روی رای ملفوظی از روی حجاب است مقصود آنست که روی
 ستر که بسبب است یا روی حجاب که جای ممله میست بجای لام مکتوبی و رای مسمی
 شده شده سام و جا گشته و بنای این امر بر روزمره نهاده آمد که گوید مثلاً
 دل فلان بهادر از رستم است و دست آن سخی از جاتم و مراد آن باشد که دل سید
 به جستن رستم است و دست او به جستن دست جاتم رفر پرده را گاهی بخایل و در

ساخته کی پرویکی ده و از نقطه پر گاهی همین لفظ پر خواسته و گاهی بال که مراد
 اوست و گاهی دل که مترادف بال است مثل لفظ خور که باعتبار معنی شمس بر عین دلالت
 کند و از عین حرف عین مکتوبی نیز خواهند و از لفظ ده گاهی همین دال و با مراد داشته
 و گاهی عشره و گاهی نه چه اعداد دال و هانه اند و گاهی باعتبار عشره لفظ و گذرست چه عدد
 دال و واده اند و بعد از آن بلحاظ لفظ و و حرف بی موصوفه اراده نموده و هر چه در
 و و جز کرده گاهی از آن حرف ب تحصیل نموده و گاهی بسیار از بیای فاری
 پیرا پیره عبارت داشته و هر لفظ دل را گاهی بمعنی مقلوب خواسته چنانکه
 دل از ما گفته و ام مراد داشته و گاهی بوسیله آن حرف وسط لفظی اراده کرده چنان
 دل از ما گفته و از ما باعتبار سخن حای خطی خواسته و گاهی از دل بال و از بال پیرا داده
 کرده و مثل آنکه در لفظ پر گذشت و هر گاهی دل از ما بر و گفته شده و بیای موصوفه
 از آب انداخته چه دل عبارت از دل ماد است چون دل آب که با باشد از آب خفته
 الف خود مانده و هر از لفظ ما گاهی اب خواسته و گاهی همین افظا و گاهی
 عدد آن که چهل و یک باشد و گاهی هفتاد و مراد داشته حرف عین گرفته چه از چهل و یک لفظ
 یک رسی عدد باشد و چهل و سی هفتاد و ست و هر گاهی دل از ما گفته و نون خواسته
 چه از ما چهل و یک را ده کرده حرف وسط چهل یا و مقلوب یک کی باشد و کی بمعنی داغ
 است و چون در فن معما از داغ باعتبار تشبیه نقطه مراد و از آن کی نقطه خواسته
 و بیای هو زده و با عدد آن که پنج است با نقطه پنجاه باشد و از پنجاه بیای مراد داشته
 و هر گاهی و عدد و ترکیب عربی اعتبار کرده یعنی احد و اربعین خوانده از احد و بیست احد
 و حواله افظا یک و از اربعین بیای اربعین یا چهل و هر دو تحصیل نون بسیار دال از ما اعتبار

همین ترکیب عربی نیک باشد پس از حد یک خواسته دل آن کی خواهند و از آن نقطه
از اربعین چهل گرفته دل آن های بزرگترند و سرورین آنست که چون نقطه از عدد
سابق باشد تحصیل آن نیز سابق از تحصیل عددی باید تا ترتیب صورت هند را
در صورت سابق نیز مقصود حاصل است چه عدد پنج و نقطه بر دلالت دارد بر ولایت
نقطه که تحصیل آن بعد از عدد شده از بهر آنکه محل نقطه پیش از عدد است و
باشد که دل از ما گویند و باعتبار آم لفظ یا خواهند و از اگاهی باعتبار سنی هر چه
خواهند و گاهی از همان لفظ یا حوت مراد دارند چه در تقویم اهل تخم از برای دلیلی
تحتانی و از بهر حوت یا الف علامت قرار یافته و باشد که از یا حوت خواهند پس
نون اراده نمایند رقم گاهی لفظ بر در ایا و ترکیب داده تحلیل بدو جز بجا برده
یکی بر دو گیرد و بر او اسطر اسقاط داشته و از دو گاهی باعتبار عدد و ال و او
و خواسته و گاهی بای موصوفه رقم لفظ تا از آن بود جدا کرده گاهی همین ناخواسته شود
و گاهی لکه مترادف است اراده نموده آید اهل خبرت ازین محل بر تفصیل و قائل
این رساله سهولت یابی تواند بود و قلم چاکست قلم صهبانی را بر در از نفسیها نخواهند آورد
و شش شرح این گنجینه سنی است بمقتضای شرح الباب
تعریف سما و تبیین فوائد قیودش بر وجوه و فی
بر صفا را باب بصیرت شفیق باشد که چون بنای این رساله از طرز و سیاق
در حسب و مستکمالان این صناعت و در افتاده و زبان خامه بدیع رسم و این
قرن بطرز جداگانه داده لازم آمد که در مسلک تعریف متاخر اقسام آن پیشه و ان
جاء و تقویم چه یزد و در ملی این طریق سلوک خاص که بی سپهریکه تا از این عرصه این تمدن

نباشد فرا جوید که لایحه نموده می آید که ما آنچه بر مژ و ایما دلالت بر حروف مکتوبه مقصود داشته باشد آنچه برای تقسیم دال است خواه از قبیل کلام باشد و این کلام منظم بود یا منثور خواه غیر کلام و این عام است از آنکه از قبیل مرکبات غیر ماضی بود یا یک کلمه یا جزو الفاظ اشارتی دیگر باشد معمای منظم خود متعارف است و دستخوش عادت و منشور محبتی که در منشآت نصیری همدانی است و عبارتی از حضرت ساهی مولانا حاج علیہ الرحمۃ و الغفران در رساله که تقریب غری که از انان بطور تحمید نام پادشاه و لقبی بر می آید نوشته و آن عبارت ششمست بر دعای پادشاه و نام آن ظل الله تعالی سلطان حسین آفتاب اوج سعادت از افق لطف بی نهایت طلوع کرده و در کمال اخلاص بر حیض آستان آفتاب را استان باد و ماه تمام برج جلالت از مبدأ اخص است نهایت تکمیل جلوه گاه عز و جاه و درگاه عالم پناه و ارای جهان با وجه آفتاب اوج سعادت همان سین است و آن طلوع کرده از افق لطف بی نهایت که لطاف باشد پس سلطنت روی اخلاص بر حیض آستان آمد لفظ آن بهر سید و ماه تمام سی است و مبدأ اخص است حای طی و نهایت تکمیل نون چون سی از حاکمان نون باشد حسین بوجه حسن صورت نماید و نیز از این دو عبارت شب باشد که در شب با شجاع بود بعد از تحلیل باشد و گردید و شجاع بدو و جزو مستقل و اعتبار کردن ضمیر غائب هرگاه بجای بای شب لفظ کشیدند شکر و اگر جاع مقام گزید شجاع نقاب کشاید و مرکبات غیر تامه مثل خشخاش و آنه و پایداری و حاجی محمد که از اول تحلیل سه جزو مستقل و قرار دادن جزو اخیر را ضمیر و ملاحظه تراوی و لفظ آن اسم جش و از دو تحلیل سه جزو تبدیل الف بلفظ رمی و ری و از سوم تحلیل

حاجی بدو جزو ترکیب جزو ثانی بهم بعد از تحلیل مجدد و جزو تبدیل حای همگی هم
صورت بسته و یک کلمه مثل برادر که تحلیل سه جزو مستقل و تالیف بدو طالع گشتند
اشارتی دیگر مثل گونسار کردن دو انگشت و رقم هند سه شست اراده نمودن یا سه
نگشت قریب ندان علم نمودن و از ان یکصد و یازده مراد داشتن و باز از ان لفظ قبا
اراده کردن و از ندان سیدین گرفتن یا از تصویر شیخ بعل اسدی بردن یا بقدر و دهان
مکر را اشاره نمودن و از ان باسم امام سیدین هشتم برد و انگشت گونسار فرو برد و
و از ان عثمان فهمیدن و قید رفر و اما از سهر اخرج موشی است که حروف مقصود
از ان بصراحت بری آینه بر مز و اما و قید حروف مکتوبه از سهر است تا معلوم شود
که تحویل بعضی حروف لفظه غیر مکتوبه مثل داود و داود و طائوس و کیکا و سس
و الف حلق و اسمعیل بعد از میم و و او که و یای هم و ترک بعضی از حروف مکتوبه
غیر لفظه مثل داو عمرو و الف اصل و مثل ذوالکلال و یای علی و الی
و حتی و عیسی و موسی و کبری و سلمی که بالف مقصوده متلفظ است بنابر
و بعضی ازین کلمات مذکوره مثل داود و له و به و عمرو و علی و الی و عیسی و کبری

مشکل ست این معنا

چو آن روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
<p>اول در او از لفظ آن بمل تداون و خواسته چه و در قریب و بعید کثیرا است که صرح به النخاعه و این بر اهران فن پوشیده نیست و به تصحیف و اگر نه و چون و آمده روی خود که الف باشد از ان پرده کند و ال باقی مانده در لفظ و آخرنی که روی او مه باشد بجز الف نیست از سهر آنکه از سه سی خواسته و از سی یک</p>	

و روی الف تلفظی یک است که الف مکتوبی است و گفته دل از ا و ا م بدست آورد
 و از آن ترادف آخواسته و گفته برد و آخر و جایل برد و ترکیب دال آن بود و عاطفه
 جز و اولش وسیله اسقاط و او و گذشته و ثانی که از م لام مکتوبی گرفته بعل اشتراک
 و اسلوب انحصاری چون آن بعل تبدیل بجای روی مکه بعل کنایه حاصل شده
 و آید که نقاب از رخ کشاید ثالث چه از بنور تبی حاصل کرده بعل تبی حاصل
 آب خواسته بعل اشتراک و از آن با ساری حرفی سه گرفته و از آن بعل تبی است
 اراده کرده که دل عبارت از نیست و آخر آن یعنی سین بعل اسقاط انداخته رابع
 هم و از م می حاصل کرده بعل اشتراک و اسلوب انحصاری و از آن ع گرفته و با ساری
 حرفی و از خود خواسته بعل کنایه ترادف و تعیین ساری قاف مناده سسل
 تبدیل و از آن سخن مراد داشته بعل ترادف و دل آن حامی مکتوبی است بعل اشتراک
 و بر و جایل و ترکیب کما فی دا و جز و اولش وسیله اسقاط و از جا گرفته و دیده
 و از آن دا و مکتوبی هم رسیده خامش علی از م ع گرفته چنانکه در عمر گذشته و از
 خود بعل حاصل کرده بعل کنایه و اشتراک و اسلوب انحصاری و تلخیص و روی آن
 لام مکتوبی است و دل از لفظ ما بعل قلب آه است و از آن بعل ترادف و تسمیه
 یامی مکتوبی بدست آورده سادش الی از م می گرفته بدست آورده و عمر گذشته
 و چون عدد و کاف می است باین عتبار لفظیک گفته و از آن الف خواسته
 و از روی خود بطریقیکه در علی مذکور است لام مکتوبی هم رسانده و از دل ما چنانکه در
 اسم مسطور است باین موضع خود نشانده سالی علی از م ع و خود مکتوبی و رسیده
 تلفظی و دست داده بعل تبدیل می بدست افتاده و از لفظ دل بعل ترادف بال

تخصیص نموده گفته که دل از مایه لفظ بال بما حاصل است و عبارت بر دو
که بعد از تحلیل بر دو ترکیب دال آن بود و عاطفه دست داده و در آن عبارت از با
اسمی بال است بریده لام مکتوبی مانده و از آن با سلوب حرفی سی خواسته نشان
موسی از سه شهر گرفته و از خود کنایه به و از آن عین مفعولی اراده نموده که امری
عمرو و چون پرده چیز را در پوشد شین و رای شهر را پرده گفته از قبیل لباسی که
در اشمال این مقام زبان زده خوش کردگان سیاق این فن است چون شهری
عین مفعولی را که باشد از میان شین وری نمود لفظ شعر پرده کشود و از آن اصل
ترا دت نمود و لفظ سی از دل الی بدست آورد و چنانکه در رسم عیبی گذشت
تا شش کبری از سه یک گرفته چنانکه در لفظ الی گذشت و از خود کنایه بلفظ احد کرد پس
بعل تبدیل یک حد صورت بسته و حائل انتقاد و واسطه تسهیل تحصیل کاف گشته و پرده
تحلیل بد و چیز کارفته و باغبان را بنیکه غدر و دال و داده دست از ده و داده نموده
و معاد عبارت چنین دست داده که از لفظ پر چیز یک عدد آن دو است یعنی با می تاز
ب نمود پس بر بابی موحده حاصل گشت و دل از مایه تختانی مکتوب دست که امر
مرا را عاشر سلمی از چو آن و ابدال ممله گرفته چنانکه در رسم و او گذشت و از آن
بعل ترا دت الم اراده کرده و آن سه را که سی دست روی خود نمود پس بعل تبدیل سلم
صورت گرفته و عبارت دل از مایه که بعد از تحلیل بهر سیده و واسطه اسقاط یا سه
تختانی گردیده پس سلم مانده و و که با سلوب حرفی عبارت از مایه تختانی مکتوبی است
آخر کرد و اما صورت قبی لفظ اسمعیل شاید که بالغ ثانی و بدون آن هر دو باشد
و آنچه است که چنین معانی پیشاپوری در مسئله عمل تبدیل معانی آورده و ما در این رسم بالغ ثانی

حاصل کرده که لایحه علی ناظر به وقید مذکور از بهر آن نیز تواند بود که رعایت تخصیص
حرکات و تشدید تخفیف و احب نگرد و چه آن از جمله محسنات این فن است از ضربات آن
و کمزاری بیشتر معاینه و سیاق یافته شده و میشوند و آئین قید لغزیز اخراج یا هیچ
دلالت آن بر ذات اشیا است بواسطه ذکر اوصاف و احوال آن و قید قصود
برای تمییم مدلول است پس اهم است از آنکه اسم باشد یا فعل یا حرف و اینجا است که در
تأویل آنچه در تعریف معانی قید اسم کرده اند گفته اند که لفظ اسم شامل است لقب فعل
و حرف را چه مراد از اسم شایع لغوی آن باشد یعنی نام و تشک نیست که اسم فعل و حرف نام
معنیهای خود اند مثال استخراج اسم و حرف گذشت و نیز بر امثله بعضی از حرف مثل
فی و عن و بعضی از افعال و اسم مثل اشرنا یعنی اشاره کردیم و کسب
یعنی کسب میکند و اگر میگویم میکم یا بزرگ شو یا اگر ام کن یا ام تفضیل
و اگر منافع فعل شکلم لغزیز از اگر ام مثل است پیریت

چون هر روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نا بود
-----------------------------	-------------------------------

اول فی چیده قرین است و فی روی آن و حرف فی بواسطه عبارت دل از ما
بدست آمده ثانی من از روی منم حاصل مد و چون دل یعنی حا از من هر چند
و آخر یعنی نون دوم ساقط کردند نون اول و خیر و اما ن حصول گشت ثالث من
از من گرفته و نون بدست و یک در من گذشت حاصل کرده و درین هر دو
حرف تحصیل نون توسط تحلیل برد و ترکیب دال آن بود و عاطفه نیز توان کرد یعنی
خطاب بجای جمله من میگوید که دو بر پس آن بشش آید و او از آن بجای
انجام اکنون من نون کرد و بدلیل تسمیه مکتوبی از آن بمنظور قصد رسید رابع

است و از همه باعتباری یک اراده رفت و با سلوب همی الف خواست و سلوب
لفظ خود هر گرفته و از آن با بقا و حرف شش چه آراست از لفظ ما باعتبار سیم سالی
این هم چهل و یک را ده شد و از چهل لفظی خواسته ما به عدد لفظی چهل است چنانکه از ده و ده و ده
سی یک که اول اول کاف مکتوبی است قول ثانی کی باعتبارین تلفظین و از کاف بیست
بیست خواسته و از کاف اول ترا و اول و غی و اول تشبیه نقطه و است و ده و چون بیست با
نقطه و یک و ده و ده باشد از آن روی بیست افتاده پس لفظ بر و معنی حاصل کرد و واسطه
تخصیص است نه وسیله استقاط چون آخر آن لفظ نا آید اشتراک ناقص باشد شاید
یکسپ است از همه یک است بدست و یکم گذشت و از لفظ خودی خواسته و با بقا و س گرفته
دل ما باعتبار آری است لفظ تشبیه مکتوبی را ده کرده و سادس اگر هم از همه بدست و سابق
الف گرفته و از خود لفظ یک لفظ تبدیل الف بجای روی او آمده است حاصل گشته چون
فعل خود ضمیر است لفظ کنایه میخیز را آتی مکتوبی بیست افتاد و عبارت از برده شود
لفظی دیگر نیز دارد که برده بر حرف مذکور مثل نیست و از نا بطور راسم رای چهل و یک است
و بر و را وسیله استقاط کرده دل هر و یعنی با و کی بینداخت و آن چل ماند و با سلوب
همی هم را در موضع خودش نشانده سلب اگر مثلاً بعد از حصول اگر چنانکه گذشت آخر آن
ناگفته شود و تواند بود که آخرین فعلی از افعال همی را ده نماید مثل کنید جمیع امراض را که
 بیست چو آن مر روی خود از برده بنمود | دل از ما بر و و آخسر کرد و نا
 از همه مکن اراده رفت لفظ اشتراک گفته روی خود از برده و استقاط میم مراد
 و گفته بنمود دل از ما و یائی تحتانی تحصیل نموده و بعد از ترکیب تحلیل گفته بر و و آخر و در
 از آخر لفظ و انداخته و شاید که عبارتی از معاصیل آید چنانکه عبارت و در را به

و عبارت دیگر و اما برید و دیگر از اینجا چنانکه بیست

چو آن سه روی خود را برده بود	دل از ما برد و آخر کردنا بود
------------------------------	------------------------------

اولاً از چو آن و ابدال محله نخست که مرفی آم و دو تکرار دشتان در و ا را و کرده
از سه تکرار و تلخیص و تسمیه و از خود بکنایه و اشتراک و اسلوب انحصاری و تلخیص و تکرار و
شب نخست تلخیص و تبدیل کلمه را بجای شین شین و رده پس از تحصیل لفظ پر که بعد از
تحلیل پرده بیست و در چنین را و کرده که از لفظ پراخچه ده است است است است
بای فارسی آن تنازی ابدال یافت چنانکه در رسم کبری گذشت و عبارت دل از ما بتبار
قلب و تکرار و تلخیص و ترکیب بر را و آخر گفته و با سلوب اسمی و تالیف
تا خیر بای موحده آن از حرف صری اراده نموده ثانیاً از چو آن و اگر گفته که مرفی دا و و
و لفظ سه روی را می می شد و از ان ماصورت بیست و از پری بای فارسی آن بتبار
تبدیل یافت و دل از ما بعل قلب تکرار و تسمیه حرف می باشد و بعد از تحلیل و ترکیب
در بر و و و عاطفه خطاب بلفظ و کرده که آخر بر ثالثاً چون کلمه آن سه و شوشی
بجای الف آن در آید و کلمه شین پرده کشاید و گفت خود از و تبدیل سن آن بکلمه از
نخست ازین حاصل نموده و پرده بنمود گفت و حجاب بیست آورد و دل از ما بر
و حای حلی با سقاط مثلی از محصول سابق انداخته و عبارت و و آخر کردنا بود بای موحده
انداخته و مقصود عبارت از چیر بیست که قصد قاصد و معابدان تعلق گرفت پس
خارج گشت آنچه باتفاق ازین عالم دست دهد چنانکه و ما سن و ا به الا هو آخذ بناصيته
آیتی است از سوره هود و از لفظ هود نا صیه و ا به بعل نصیص و انتقاد لفظ هود بر می آید
یا قاصدا هم باشد از اینکه مصنف بود یا غیر آن پس عدم اطلاق ما همچو امور اتفاقی نظیر

و جدا اول است نه ثانی و ازین تعریف متحقق شد که قید اسم و کلام و موزونی چنانکه بعضی
و تعریف معما بکار برده اند جلگی بنا بر اعلیبت است چون اینهمه و السی کنون بدانکه
چون مقصود از معما استخراج حرفی چند است قاصداً آنرا ناگزیر است از اعمالی چند برای تحصیل حرف
که ماده مقصود است و این ماده اگر در ضمن تحصیل تیر تیری مطلوب بحصول انجامد فهو له و الا
افتد عمل دیگر چون اول خاص است تحصیل ماده آنرا عمل تحصیل نامیده اند و دوم از آنجا
که مخصوص تکمیل صورت است آنرا با اسم تکمیلی گزیده و گاهی این هر دو عمل را بهر دو معاد
احتیاج افتد که بواسطه آن سهولت درین هر دو عمل بوقوع آید و این را عمل تسهیلی نام کرده اند
و گاه با اینهمه تخصیص حرکات و مثالش اشارت رود چون بمنعنی از محسنات است نه از
ضروریات لاجرم ذکر آن در آخر اجزای ثلثه اختیار کرده اند و میان مناسب است آن را
تذیلی نام بر آورده چون ذکر ضروریات اهم است بحسنات التفات نرفت و از آنجا
که عمل تسهیلی نسبت بآن هر دو عام است تقدیسش بر اینها واجب پذیرفت و پیش از شروع
در مقصود نموده میشود که آنچه از کتاب کامل نصاب جمل مطرز در دامن استفاد و ذخیره
گشت است که الفاظ و کلماتی که در قالب نظم معانیته شود یا ضروری الذکر باشد
باین معنی که حصول اسم بی ملاحظه آن صورت نه بند و یا چنین نبود اول را باصول تفسیر
کنند و ثانی را بلواحق و اصول اگر بحسب تحصیل ماده محتاج الیه افتد آن را اصول
مقومه نام نهند و اگر از موجبات تکمیل صورت باشد باصول شمس منسی
سازند چنانکه در اسم علییه و تحفه میریت

چو آن مه روی خود از پرده نموز	دل از دایره دو آخر کرد و نابود
اول عقیقه از مسمی و از ان با سلوب حرفی ع خواسته و از عبارت نمود حرف	

ب تحصیل کرده و بلفظ دل از ما تم گرفته و از آن حی بدست آورده و گفت
 برد و آخر و او از آخر لفظ و انداخته ثانی پنجم از سر خواسته و بواسطه لفظ
 خود شمر گرفته و روی آن ب نمود و رسم اول لفظ تم و نمود و دل از ما و دو
 ازین حیثیت که یک جزو آن بعضی از ما و اسم است و در اسم ثانی تم و نمود و نمود از
 اصول مقوم خواهد بود و در اسم اول برد آخر از اصول متمم و در اسم ثانی لفظ و کلام
 بعمل اتقا و تعیین ششین مجزیه صورت بسته بعمل تبدیل بای موحده بجای آن آمده
 چون مهر و معاون تکمیل صورت گشته از اصول متمم باشد و از لواحق پنج نوعی از
 مشابهت با اصول داشته باشد یعنی آنرا فی الجمله در متغایر معانی مدخلاتی رود و

آنرا لواحق محسنه گویند چنانکه در اسم را	چون آن مهر روی خود از پرده بنماید
دل از ما برد و آخر کبر و نابود	خود از پرده عبارت از سه است یعنی پادشاه

و مهر و ای معشوقی که در آن پرده نشیند لفظ و یعنی لفظ را و دال محلتین است
 و لفظ را بعمل تالیف از آنرا بی در لفظ و آورده لفظ را و مهر و گفته و باعتبار
 تصدیق آن بجزو رای جمله که تعبیر از آن بمهر میشود بر لطف و حسن عبارت افزوده
 و الا بجا ی آن دیگر از آنچه صلاحیت بودن در پرده داشته باشد نیز کفایت
 میکند پس از لواحق سه باشد و اگر در دلالت و اشارت معانی مدخلی ندارد
 باشد که موجب تشویش اذهان شود اما موهم غیر مقصود نگردد و آن را لواحق سلسله
 نامند و اگر کلماتیکه موجب تشویش است موهم نیست آن را باعتبار وضع وقوع
 و نظم کلام تقسیمی دیگر عارض شود و چه لفظی که موهم غیر مقصود باشد اگر در خلال اصول
 واقع شود که دلالت و اشارت آن مقبض است با بقای حکم سابق و لاحق و اطلاق

حکم وسط پس باعتبار تخیل در ارکان اصول و تخنید در بنای آنها از عیوب باشد و
بلو احق مشوشه معبر گردد و اگر پیش از الفاظ اصول یا بعد از آن واقع شود
چنانکه نظام تحصیل اجزای اسم بمشوشی انصرام نیابد پس مستوجب
عیب نگردد و این قسم بلو احق موهمه تشبیه پذیرد چنانکه در اسم رجا و او هم
چو آئینه روی خود از پرده بنود دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول رجا از سه رای مملعه ملفوظی خواسته چون روی آن از آن حجاب شود که
مراد ف پرده است رجا صورت بند و گفته دل از ما برد و حای حلی احوال
مذکور بریده و در آخر کرد نابود گفته و بای موصده از آخر آن ساقط نموده ثانی
او هم از چو آن داخواسته و از آن آلم اراده رفته و گفته سه روی خود از خود با لفظ
چو آن پی برده که عبارت از داست و مراد آن داشته که سه در آلم مبدل برود
و است پس لام آن بدال مملعه ابدال یافت ثالث استما تحصیل آلم چنانکه
در آدم گذشت و بلفظ خود سی خواسته هرگاه سه در آلم بروی سی ابدال یا بلفظ
آسم بر صفتش بد گفته دل از ما برد و با که دل آب است از لفظ آب برده است
بدست آورده در اسم اول کلمه آن از لواحق سالمه است و چو از لواحق موهمه که
پیش از اصول واقع شده و در اسم دوم الفاظیکه بعد از لفظ خود در هر دو مصرع
اقتاده از لواحق موهمه اند که بعد از اصول وضع یافته و در اسم ثالث لفظ پرده
از لواحق مشوشه خواهد بود که در میان اصول تخیل گشته چون نقد گمانست
این افاده در گنجینه استفاده فراهم آمد اکنون باید که گوهری دیگر در وامن تمنای
مستفیدان اندازد که صفای آب و شش شعبه تابش آن لعل سیراب در چشم آرزو

چاکند بر چاشته خواران مو اند این لغای غیر مترقبه مستور نماید که حرف کلماتی که در معانی
 اندراج یا بد باید که یکی را و معنی معانی ما خلقی باشد و اگر چنین نبود انساب است که آن
 کلمات بطریق واقعی شوند که موهم خلاف مقصود نباشند تا خلل عصیان بر
 سخ این آدم نترسند مثال اول چنانکه در اسم او آب است
 چو آنکه روی خود از پرده نبو دل از ما برد و آخر کرد و نابود

چو آن دست بدال مکه که مر فی اسم و آرد و آرمه رای محله مسمی از خود ام
 آن تحصیل کرده که مر را از اتمیل تبدیل سسی را بجای جزو اول اسم نشانده و از پر
 آنچه ده است یعنی بای فارسی چنانکه سابق چند بار تعین یافت است نمود پس بر
 بیای تازی بحصول سید و دل از ما که عمل تراوت و قلب و شمیم حرف است باشد
 بواسطه لفظ بر و از لفظ بر که تحلیل پرده و تبدیل بدست آمده بود حاصل گشته
 رای محله آن که آخر عبارت از است نابود گردید مثال دوم چنانکه در اسم برین و زیاد

چو آنکه روی خود از پرده نبو	دل از ما برد و آخر کرد و نابود
-----------------------------	--------------------------------

اول برین چو آنکه عمل تراوت و تلخیص و تصحیف وضعی دلالت بر زای مجسمه مسمی
 و روی خود عمل کنایه و اشتراک و اسلوب انحصاری و تصحیف و انتقاد و تبدیل
 بحصول زری بعبارت از پرده بنمود کلمه بر حاصل گشت چنانکه در دار آب گذشت
 دل و آخر مایه یعنی سخن بواسطه لفظ برد و نابود و اسقاط یافت پس حاصل مایه
 این باشد زری برن و مراد آن داشته آید که کلمه زری بر حرف نون است این
 نباشد مگر زین ثانی زیاد و تحصیل زری و بر بدستور یک و زین گذشت و دل
 از لفظ مایه یعنی دل ما از لفظ مایه پس مایه آب است دل آن با است و عمل شمیم

مسمی مراد داشته چون با از آب بیزند الص مسمی خواهد ماند و لفظ و آخر خود را نابود کرد و
حصول اسم از عبارت حاصله بدانگونه که در اسم زین نوشته شد و چنانکه در اسم پالاشی

چو آنکه روی خود از پرده ببرد دل از مایه برد و آخر کرد نابود

اول پالاشی را مبر و گفته و بهم فارسی آن بحرف رای مسمی بدل نموده
رو حاصل کرده و خود از پرده در هفت آن انداخته و بلفظ خود باز رو تحصیل نموده
چون روی محصول مذکور از پرده شود که عبارت از خفای اوست اما حاله حرکت را
آن اسقاط یا بدو و باقی ماند و آن را گفته بنمود دل و بقلب عدد آن رقم دو است
آورده و بای موحده خواسته و گفته از مایه برد و بای موحده از آب انداخته و بای
عبارت آخر که دنا کلمه لا که مراد و ناست در آخر نهاده مقصود با التمثیل لفظ
آن در مصرع اول و بود در مصرع ثانی است ثانی شیبو و از چو نه شی شیبو
خواسته و چون روی لفظ خود مستور شود که از پرده بنمود عبارت از ان است
و او و دال باقی ماند و گفته دل از مایه برد و موحده از آب انداخته و دال تحصیل
اول که آخر کرد عبارت از انست نابود گشته لفظ آن مقصود با التمثیل است اگر
راست پیری لفظ بنمودیم ازین عالم تواند بود و همچنین اگر در حروف حاصله عبارت
حرکات و سکانات مخصوصه نیز بکار رود و بر حسن و لطافت معانی افزاید چنانکه در اسم

چو آن که روی خود از پرده ببرد دل از مایه برد و آخر کرد نابود

از مسمی بعمل اشتراک و اسلوب انحصاری سنی خواسته و باز بوسیله خود بکنایه
و اعمال مذکور و تمییز لام ملفوظی گرفته و عمل تبدیل سنی بجای لام مکتوبی در آمده
پس کسر و سین سیام بسبب آنست که سنی مکسور الاول سنت پس از تقریر

سابق واضح گشت که حسن منهاید و وجه است یکی آنکه عبارت معابر امری شتمل
نبود که در معنی معانی و دخلی نداشته باشند و دوم آنکه مقصود بجمع حروف و ترتیب
و حرکات و سکونات از معا حاصل شود پس معانی که جامع این هر دو فضیلت باشد

الک اصناف معا تواند بود چنانکه در اسم داریم	چون اسم روی خود از پرده نبود
دل از ما برد و آخر کرد نابود	از چنان که ابدال مملکه را ده کرده و مهر و

عبارت از رای مکتوبی است باعتبار تصدیق آن برای مکتوبی و از خود باز لفظ مهر و
گرفته و از ان الف خواسته چه از مه سی و از ان یک و از ان الف اراده نموده
چون الف مکتوبی مصدر بالف است مهر و گفتن آن درست باشد چون مهر و را خود
از پرده گفته اسقاط الف از رای مکتوبی مراد داشته رای مکتوبی مفتوحه تحصیل نمود
چون نموده معنی نمود اگر گرفته است و نمود اگر دیدن آن عبارت از حصول آنست
و گفته دل از ما و باعتبار آم که مقلوب است و مست یا خواسته و گفته برد و و تحتانی از ان
ساقط کرده الف ساکن بدست آورده و چون فاعل کرد در مصرع ثانی ضمیر
تیه مست یا ضمیر گرفته و شهر اراده نموده چون آخر او را نابود کرده و شده ماند
ترتیب حروف و حصول آن حرکات و سکوناتی که در اسم است بر عالی نگاهان
ظاهر و هویدا است و چون لفظ بنمود مفید تحصیل رای مفتوحه است نیز بکار نیاشد
و قریب ترین ازین مرتبه آنکه یکی ازین هر دو فضیلت داشته باشد خواه اول و چنانکه
در اسم دارا بگذشت و نیز چنانکه در اسم نوهر و خلکان

چون مهر روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
اول نوهر چنان مهر و گفته و لفظ آنمه را که مرکب نصیحه است روی لفظ چو	

ساخته آئینه بدست آورده بای فانی پیرا بموحده تازی بدل کرده کلماتی
 دارا ب و گفته دل از ما برد و الف میم از محصول سابق انداخته و چون در معنی
 شعری مرصع ضمیمه کرده است باضمار مه خواسته و از سه همان مه اراده کرده که
 بوسیله ترکیب تنصیف جزو محصول سابق گشته بعمل استقاط میم از ان ساقط گردیده
 بود و این شعبه دیگر است از عمل کنایه سوای اضماع چنانکه در محل خودش دریافت کنی
 انشاء الله تعالی و چون آخر آن که ای هوز باشد نابود گردد و نوبه بدست گیرد و باشد
 که اشارت بها باعتبار آخر همین لفظ مه باشد که باضمار بدست آمده پس استقاط مشلی
 باشد و فرق این هر دو توجیه برناقدان بصیر پوشیده نیست ثانی خلکان از
 چو آن و آخواسته و هر دو گفته و روی آن برای مهله مسمی بدل کرده و گفته خود از پرده نموده
 دل و از پرده ستراراده کرده و خود از ان که عبارت از پرده آست سترت و لفظ
 سر را و سینه را منتقاد مطلق ساخته چون سر حاصل اول که رای مهله مسمی است
 مقلوب شود رقم هندی آن مقلوب شده ششصد بدست آید پس لفظ را خا
 گردد بعمل تنصیف مسمی مراد شود و گفته از ما برد و و از چهل و یک ده استقاط یافته
 سی و یک باقی مانده و لا اراده شده که رقم الفیه است و گفته آخر کرد نابود و از نا لا
 اراده نموده و عبارت از ان لا داشته که بعد از عمل استقاط از ما دستارده و از
 بود که فعل ناقص است کان مراد داشته یعنی آخر لا کان است چون کان بجای
 الف لا در آید لکان صورت نماید و خواه و و م چنانکه در اسم علم هر سه
 چو آنمه روی خود از پرده نموده | دل از ما برد و آخر کرد نابود |
 از چو آن و آخواسته چنانکه در و را پیکین یافت و از مه ع مکتوبی چیست نکند

سابق گذشت چون در آیین صفت باشد که روی آن رخ بود و عاصورت باشد و در آن
 بهنو و بعل تنصیف تب حاصل کرده خواهد بود واسطه تجلیل اگر بنمود را مفرد و پندار مد و خواه
 بدون آن اگر نظر بر زیادت موده گمارند و فقط بر دو هم دل از مایه تب مسمر را
 گمار مراراً دهم انحرافیش را که دال مملعه است نابود کرده رای ممله ساکن بپایند
 درین مقام کسوف با که تنصیف گرفته و سکون رای ممله که بعد از استقامت مبر سیده
 مقصود با تشبیل است و فرد تین ازین مراتب آنکه یکی ازین هر دو فضیلت داشته باشد
 چنانکه در رسم **شاکر و شیپار و خنجر و شیپو**

در آیین مودی خود از پرده بنمود	دل از مایه و و آخر که در ناپدید
--------------------------------	---------------------------------

اول تشاکر از روی مملعه بعل اشتراک و انتقادش میجو سسته دل اسب که است
 از اب بر چنانکه در رسم زیاده بین یافت و دال لفظ که در که آخر عبارت از
 نابود ثانی شیپار از مملعه بعل اشتراک و اسلوب انحصاری می گرفته و از خود بکنایه
 و ترادف و تلویح و تسمیه را خواسته و سی را بعل تبدیل و انتقاد بر جای رای مکتوبی
 آن نشانده و بوسیله دل از مایه و رای ممله حاصل نموده یعنی لفظ بر دل اواز
 آن ماست ثالث خنجر خنجر بعل انتقاد بجهول انجامید و بوسیله بنمود
 حرف تب از پرده خفا نمودار گردید و دل از مایه بختی است که مراراً و فقط بر
 موصوفه را که در عبارت از نیست نابود کرد و در آیین شیپو عبارت چوم مملعه اشتراک و
 اسلوب انحصاری و تصحیف و تشبیل و تشبیل کرده و حامی مملی که بعل ترادف
 و انتقاد و سطر از مایه و با سقا و و ماموشت باقی ماندش از آن و ادای
 خواسته و و او مکتوبی از آخر آن انداخته این است زبده مطالب عالیه آن شیپو

لطائف و خلاصه مقاصد نفیسه آن گنجینه عوارف و شرافت آما بر دانا پان چهر
 و نقادان بصیر که دماغ دقت ایلغ و نگاه معنی سراغ ایشان از هر رنگ بلی و از هر
 رنگی برگرفته مخفی و محجب نیست که چون قافیہ مراعات احدی الفضلین یا جمع آن
 در کوچه تنگی راه پست تما گویان ماضی و حال همین بگذرا خیر اختیار نموده کسیت
 خاصه را بسته بسته درین عرصه همیز کرده اند و تعید امر مذکور را از قبیل لزوم
 مالا یلزم شمرده هر چند این قسم مانند نسبت جمع آن به دو فضیلت با اشتغال معابر یکی از آنها
 پایه کثرت دارد و اما اگر در همین صنعت صنعت دیگری مثل اشارت با خداده دو اسم یا بیشتر
 از یک عبارت یا حصول مقصود بواسطه اندراج عبارتی دیگر در معابر روی کار آید باز
 لطیف این نوع غیر مترقب نیز از لذت آن بایند روی توجیه بر میگردد و اند اول چنانکه
 در اسم مهلیل و فحی و حاجی

چو آنکه روی خود از پرده ببرد | دل از ما برود و آخر کرد ما بود

عده و حساب از باب تخم چهل پنج است چون گفته شد که سه روی خود را دره چنان
 که چهل و پنج بطریق گفت و نشون روی چهل و پنج است یعنی جسم فارسی چهل
 بهیم مکتوبی و بای فارسی پنج بهای هوز تبدیل یافت پس اگر از هاسته گفته شد
 پنج و اگر اسمی مراد داشتند پنج بهر صده ظهور شتافت دل از ما برود و آخر
 محتمل و معنی است بجهت اتمام ماده نه سه اسم اول از دل با بای می تخم
 مکتوبی گرفته و از دو ب و از آن لعل تشبیه است خواسته و لفظ بر که تخم
 حاصل شده و اسطر اسقاط بای موحده مکتوبی است گفته که آخر عبارت
 از آنست و ثانیاً ما قسم چهل و یک است و دل از چهل و یک پنجاه است

باینجه که دل چیل های مکتوبی باشد که پنج ست و مقلوب یک که دل عبارت از است
کی و باعتبار معنی و انجاعی تشبیه نقطه مراد گشته و از عدد پنج و نقطه پنجاه صور مشابه
و تون مراد شده و لفظ بر بطوریکه گذشت واسطه اسقاط فون پنج باینج گردیده
یاسی تختانی که دو عبارت از است بآخر پیوسته و چنانکه در اسم بلال و جمعه
چون آن سه روی خود از پرده نمود | دل از ما برد و آخر کرد و نابود

از سه چیل پنج گرفته و روی آن از آن پرده نموده و این نیز اشاره باسقاط
جمع و یاسی فاسی هر دو باشند پس از اول بل و از ثانی نج باقی ماند و دل از ما برد و
بجای تمام باوه و واسم و معنی افاده کرده و اول از ما برد یعنی با ارباب
ساقط کن چنانکه چند بار پیش ازین گفته آمد پس الف مکتوبی حاصل گشت و از دو
که بوسیله تحلیل و ترکیب بدست آمد پس مراد گشته و از آن لب خواسته که امر آنفا
و حرف سب از آن اسقاط یافته که آخر کرد و نابود و اشاره بآن است ثانی گلی توسط
تحلیل و ترکیب دل از ما برد عبارت از تحصیل الف است چنانکه در اسم
بلال توسط تحلیل و ترکیب بود و از الف کی مراد شده و از کی بعمل سلوب حرفی
جمع مکتوبی خواسته و چنانکه در اسم ابد و آل و شعی و اربابا که جمع است بدست

چون آن سه روی خود از پرده نمود | دل از ما برد و آخر کرد و نابود
چون آن سه که بتعداد مذکور شده هر یک روی خود از پرده باشد و از پرده یکبار
مجاب و بار دوم پرده و بار سوم ستراراده رفته و خود یعنی پرده این
هر سه حسب و به و ستر است هرگاه لفظ چور روی حسب شود و چوب گردد و از آن
بعل تشبیه الف مراد شود و دل از ما برد یعنی مقلوب اب باست و از آن مکتوبی

مراد شده چون لفظ دو آخر را ببرد و او اسقاط یابد و هرگاه آن که مراد از ان
 و از بدل مجمله است روی چه گردد و ذاه صورت بند و از ما چهل و یک اراده
 رفته و از چهل با و دل یک گنگه که بمثل تشبیه عبارت است از نقطه چون با و نقطه لفظ
 ذاه اسقاط شود و از بدل جمله باقی ماند و گفته در آخر کرد تا بود و از دو ب خواسته
 و از ان تشبیه است اراده کرده و برای موصوفه که آخر عبارت از انست اسقاط
 یافته و هرگاه مته که عبارت از سی است روی چه شود سیه گردد و دل از مایه تشبیه
 است چون آن از سیه بریده شود سته ماند و دو که عبارت از مایه تحتانی است
 آخر کرد و دو هرگاه لفظ آن که به تخصیص دست داده روی لفظ سه شود آن سه بدست
 آید و گفته بنمود و حرف ب تحصیل کرد و آورده دل از ما ببرد و این عبارت را
 دو بار اعتبار نمود یکبار از ما چهل و یک گرفته و دل چهل با است و از ان قسم
 هندی پنج مراد داشته و دل یک کی باشد که عبارت است از نقطه که مانی اسم
 دال چون عدد پنج و نقطه پنجاه باشد از ان نون اراده شده و آنرا بوسیله لفظ
 بر که بعد از تحلیل بدست آمده از محصول اول انداخته و بار دوم از اب خواسته
 و دل آن که با است از اب بریده دوم چنانکه در در اب بر اب که در ما سبق
 گذشت بوسیله تحلیل در دو و ترکیب دال دوم برای جمله را و ترکیب این
 آن بعد از تحلیل برای موصوفه زائده بر عبارت و در اب بر حاصل شد لفظ و اما
 نتیجه آن حاصل آمده چه لفظ در که اول است بمعنی ظرفیت و واسطه تالیف است و از
 گشته و لفظ در که ثانی است و بوسیله ترکیب تصنیف حاصل شده از ان همین لفظ
 در مراد گردیده و از اب بمل ترا و ف ما خواسته و از این تحلیل است

لفظیکه بعمل معالی حاصل گشته واسطه تحصیل بعضی از حروف مقصود شود چنانکه در اسم دارو	چنانکه روی خود از پرده برون	دل از ما برد و آخر کردنا بود
روی لفظ چو و آن وجه که بتجداد و تدوین شده بعمل تنصیف و تسمیه و انتقاد چی و الف و ری است که مجموعه آن چار باشد که مقصود بالتشکیل است و ارا ان وال محله سبی اراده کرده و گفته دل از ما برد و آخر کردنا بود و مراد آن شده	که مقولوب نه سه لفظ یعنی ما و بر و دو که ام و رب و دو باشد آخر نابود کرد پس میهم ام و بای موحده رب و دال محله و واسقاط یافته چون خامه خام رقم ازین سواد اندکی بر روی صفحه گذاشت اکنون آرزو دارد که در جاوه مقصود سلوک	کنند و انما ید که چون این جزو محقق مقتضای سنا سبت مقام کیمیائیه موزون تسمیه یافته باید که هم اجزای آن بخبر بطه نامی شود و چون به خبر بطه جزوی چند دارد انساب آنست که هر یک بر پوز تسمیه جو محسلی گردد و اگر تنقیص جو اهر ضرورتی
نمایند یا رای آن را بخوروه موسوم کردن خوشتر و زیاده آید خبر بطه اول در جو اهر ریزی بیان اعمال تسمیائی این باشد چو اهر	چو اهر اول در انتقاد و آن عبارت است از اشارت کردن بسوی حرفی یا بیشه حرف اقتباسی بکلمه استقر در شیت یافته اند اول انتقاد و مطلعی و آن اشارت کردنست بحرف اول کلمه دوم انتقاد مرکزی که عبارت است از اشارت	بحرف وسط کلمه سوم انتقاد و مطلعی که کنایت است از اشارت بحرف آخر کلمه چهارم انتقاد و مطلعی یعنی اشارت باحد الطرفین کلمه بی آنکه تعیین یکی ازین هر دو از جوهر لفظ یافته شود و چنانچه انتقاد طرفین و مراد از آن اشارت

بطرف طرفین کاشیده ششم انتقاد به هم که اشارت کردن است بجزئی یا بیشتر که تعیین
آن محض بقریه ای تواند بود و مقتضای انتقاد وسطی و آن اشارت کردنش به مجموع
مابین طرفین ششم انتقاد عددی و آن عبارتست از آنکه تعیین جزئی در کلمه
بوسیله اسمی عدد باشد اشتقاق صیغه فاعل از اسمای اعداد عربی و احاطه
میهم در آخر اسمای اعداد فارسی و این باعتبار تعیین محل مقصود خواهد بود
نه باعتبار تعیین بیان هر یکی بایزاد و اشتباه و نیست و الله المستعان
خروء اول در انتقاد و درین عمل نخستین و اول و فتح
و فتح و ابتدا و صاتی و سر و رو و چهره و رخ و تاج و افسر و بالا و شعله
و فرق و لب و آنچه دلالت بر اول و اشتباه باشد تو سبیل جویند چنانکه در اسم
سپهر و سهراب و شهرخ و سنجی و روح و شبیر
و زهر و امام و شهر و وللا و سها و

چون سر روی خود از پرده نبود | دل از ما برد و آخر کرد نابود
اول چهارم از سه با شترک و اسلوب انحصاری و اسلوب حسرتی مع که گرفته
و از خود بکنایه و مترادف و تلخیص و تشبیه رای امی و عمل تبدیل و انتقاد که مقتضای
بالتشکیل است عادت است و بعد از تحلیل پرده و اراده و واژه بای فارسی
چون که در عبارت از انشت بای تازی که از بنمود تبصیر گرفته شده
طرح ابدال نهاده ثانی سهراب از چومیه عمل شترک و تصحیف وضعی سهر
بسیار ملاحظه است و از خود بکنایه و مترادف تلخیص و تشبیه و تصحیف از اینها
منقوبه و عمل انتقاد که مقصود بالتشکیل است سهراب است آورده و از بنمود تب

حاصل کرده ثالث شهرخ از مته باشد که شهر و از روی خود به تنصیف و انتقاد که
 مقصود بالتمثیل است خای مجتمه سی اراده نموده رائج صحیح از مته باشد که اسلوب
 انحصاری سی اراده کرده و کلمه سی خانی مجتمه سی را که بوسیله انتقاد و مطلع بدان اشارت
 رفته از پرده خود جلوه گرفته ساخته خامش روح لفظ چو تنصیف حاصل شده به روی
 خود گفته و عمل تراوت و تلخیص و انتقاد مطلع و تبدیل رو خواسته و از دل مایه اوست
 و انتقاد و مرکزی خای مجتمه سی اراده نموده سادس شهرخ از روی مته باشد که و انتقاد
 مطلع ش مجتمه سی گرفته و از پرده که تنصیف بوسیله تحلیل بدست آمده ده جلوه نمود
 که با اسلوب سی بای تختانی مسی تواند بود سابع شهرخ از چومه بهل تراوت و تلخیص
 و تصحیف وضعی برای مجتمه سی گرفته و از عبارت روی خود بهل کنایه و اشتراک
 و تصحیف وضعی و انتقاد مطلع و تبدیل ابدال سیم مجتمه سی بان خواسته و از دل
 که بهل قلب امست نیم انداخته که آخر کرده و نابود اشارت بانست تا من اقام از مته
 بتراوت و تلخیص و کلمه ای مجتمه سی خواسته و روی خود گفته بوسیله تحلیل خبر اول
 یعنی رو را و سبب انتقاد مطلع ساخته و جزو ثانی ای تختانی را بهل تبدیل بجای حرف
 اول لفظ را نشانده و از ان یا بدست آمده و تراوت ام گرفته و از لفظ خود کنایه
 باز همان ام جلوه گرفته ساخته تا ش شهر و و از مته باشد که شهر گرفته و آنرا بوسیله
 تنصیف و انتقاد مطلع و تبدیل بجای خای مجتمه سی نشانده عاشره لا از مته
 باشد که و اسلوب انحصاری و تسمیه لام مفعولی و از روی بوسیله انتقاد مطلع
 ال مکتوبی گرفته و عبارت دل از مته و و کنایه و تراوت و قلب و تسمیه اسقاط
 با از اب ساقط کرده الف مکتوبی حاصل نموده که امر را و آخر کرده لفظ تا که تراوت

از ان لا خواسته و شاید که از مه باشد تراک و اسلوب انحصاری و تلخیص لیل خواهند
و بابتقا و مطلع اشارت بلام مکتوبی نمایند و باقی بدستور یک گذشت حاوی عشیقه
روی مبعوف بت تبدیل یافت و عبارت دل از ما بر و بعل کنایه و تراوت و قلب
و تسمیه استقاط الف بعرضه شتافت و شاید که اینچنین کلمات بعل معانی حاصل شده
و سبیل انتقاد مطلع شود چنانکه در اسم خیام و ریب و روح و باقی و این

پیت چو آن مدوی خود از پرده بنود	دل از ما بر و بعل کنایه و تراوت و قلب
---------------------------------	---------------------------------------

اول خیام لفظ چو به تنصیف حاصل کرده و از مه تراوت و تلخیص رای مملکتی گرفته
و بعل تبدیل بجای حرف اول چو نهاده و بدست آورده چون آن مضامین است
بسوی خود بعل انتقاد مطلع که مقصود بالتشیل است خانی جمعه می گرفته و عبارت
دل از ما بقلب و تراوت و تسمیه یای تحتانی مسمه حاصل نموده و آن دل از ما را
که باز کنایه بقبریه عطف و ارجاع ضمیه مفعول بطرف آن حاصل آمده ام مرا گذشته
در آخر نشانده ثانی ریب تحصیل ر و چنانکه در خیام گذشت و از خود باز نهان
لفظ را و حاصل نموده و از روی آن بابتقا و مطلع که مقصود بالتشیل است رای مملکت
مسره گرفته و از بنود به تنصیف و بسبیل تحلیل باید و آن کما مر سابقا ب
تحصیل کرده و عبارت دل از ما بقلب و تراوت و تسمیه یای تحتانی مکتوبی بدست
آورده و باز به کنایه بقبریه عطف و اضممار کما مر فی خیام دل از ما گرفته تراوت
و قلب و تسمیه بای موحده بدست آورده و در آخر نهاده ثالث روح
از مه رای مملکتی خواسته و گفته روی خود از پرده و مراد آن داشته
که روی لفظ خود بروی حجاب تبدیل یافته از قبیل آنکه در حق سخن یا حسین گویند

دل از حاتم یار و از یوسف گمشته یعنی دل چایتم در روی یوسف را اول در روی خود
آورده پس روی دیگر که وسیله اشارت بجای حجاب شده بعمل کشاید بدست آورده که
مقصود بالتشکیل است و گفته دل از یار برد و آخر کرد و جای حطی را از اول خود که
محصول سابقست برداشته بجای دل آن نهاده را آن بانی لفظ آن را آورده گفته
و تبدیل اللف آن بجای اسمی اراده نموده و از پرده ستر مراد داشته و خود از
بستر لفظ ستر باشد که مقصود بالتشکیل است چون عبارت خود از پرده بنموده و معنی
معنای صفت حاصل اول واقع شده حاصل شده مصرع چنین دست او آورده
که سر لفظ را آن بحرف ب تبدیل یافته و دل از ما گفته و بای تختانی بدست آورده
خاشاک این از نه سی خواسته و سی را بجای الف گفته آن نشاند و بین
بدست آورده و از پرده ستر اراده نموده و پرده آن که خود عبارت
از انست سرست که مقصود بالتشکیل است و مراد آن داشته ستر نمود و دل از
پس چون ام بجای حرف سین آید پرده مقصود نقاب کشاید پرده دوم
و انتقاد مرکزی و این بوساطت الفاطمی باشد که بر حرف وسط
اشارت تواند کرد بشرطیکه آن حرف وسط واحد و وسط حقیقه کلمه باشد
مثل دل و میان و کمر و مرکز و معتد و امثال آن چنانکه در اسم
روح و سهل و حرب و هی و ثلاثی و سراج و شمالی و بیت
چون هر وی خود از پرده بنمود

چون هر وی خود از پرده بنمود	دل از یار برد و آخر کرد و نا بود
-----------------------------	----------------------------------

اول روح از نه رای همگی خواسته و عمل تبدیل بجای حطی نموده لفظ خود
نهاده و عبارت دل از یار برد و عمل ترادف و انتقاد مرکزی حطی حاصل نموده

و عبارت آخر که در آخر محمول اول یعنی دال را بجا بیاورد و ثانی مسل از عبارت
 چو منی با مشترک و تحقیق وضعی منبرین ممله و جعل انتقاد مطلع س مسمی و از ما
 چو منی یک خواسته و دل از چو منی انتقاد مرکزی مسمی و دل یک باعتبار
 الف مسمی ل مسمی گرفته ثالث حرب دل از ما بعل ترا دت و انتقاد مرکزی
 حای ممله مسمی است و هر که بعد از عمل تحلیل به تخصیص دست داده بای موجوده
 مسمی آخر است که بعد از عمل ترکیب مفهوم لفظ دو است رابع یعنی مسمی
 به تخصیص دست داده و تمیم آن چون از ان پرده شده عبارت از خفای آنست
 بای مسمی بدست آمد و از ما سخن خواسته و حای حلی آن که با انتقاد مرکزی
 حرف سهام اشارت شده بوسیله عمل اسقاط که لفظ بر بعد از تحلیل و سیله آن گشته
 نماید و لون دوم که آخر عبارت از آنست بهی تبدیل یافت خاصش ملا فعی
 از مسمی بعل داشته‌اک و اسلوب انحصاری لام مکتوبی گرفته و عبارت روی خود
 بکنایه و ترا دت تلخیص و تسمیه بای مسمی بدست آورده بعل انتقاد مطلع و تبدیل
 لا حاصل نموده و کلمه از را پرده نموده گفته و ترا دت و تالیف امتزاجی لارا و کلمه
 من آورده دل از ما ترا دت و انتقاد مرکزی که مقصود با تمثیل است حای
 حلی است و لفظ بر واسطه اسقاط آن گشته و و لون باقی مانده و از ان هر دو صد
 گرفته که عبارت از قاف است و دو یعنی بی در آخر انداخته سادش سیاح
 از مسمی گرفته و آنرا روی کلمه را کرده که بار دیگر بوسیله لفظ خود حصول مسمی
 مشعر آنست و از دل ما بعل ترا دت و انتقاد مرکزی حای مسمی بدست آورده
 سابع شانی از مسمی با مشترک و اسلوب انحصاری تلخیص لیل گرفته و از ان

بعل تراوت شب و باز بکنایه و تراوت و لکیم و تسمیه را تحصیل نموده محصول اول را
بعل تبدیل بجای روی کلمه را ننموده شب با حاصل کرده باز پرده نموده گفته و حرف
ب که در پیش باست از ان پرده کرده که عبارت از خفای اوست و دل از ان
برگشته و از سخن ساقط نموده و نون دوم را به سی بدل کرده و تواند بود که بگوید
بعل معسانی حاصل شود چنانکه در اسم ریحان و لا الیه بیت

چون که روی خود از پرده نمود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
-----------------------------	------------------------------

آول ریحان آنکه روی خود گفته شده و بعل تنصیف و تراوت و لکیم و تسمیه
و بالیف اتصالی روی که اماله را می است بر کلمه آن در آمده و در مصرع ثانی
محمول اول را فاعل بر و قرار داده و گفته که آن محصول اول دل برای خود از
سخن حاصل کرده و این از ان عالم است که گویند فلانی مال یا اسپان را برده ای مالی
و اسپ که دارد آن مال و اسپها ما است پس چون دل از سخن بر و جا خواهد برد پس
اشارت بسوی حال بواسطه محصول دل است که بکنایه صورتنا بسته و همین مقصود بالتمثیل
ثانی لا اله الا الله می گرفته و از خود لام و چون سی روی لام شود سیام بطور آیه
و هرگاه از که تراوت از ان من خواسته پرده آن گردد و سین مملکه می و سیم
آن بنون تبدیل خواهد یافت و لفظ میان بمیان خواهد شتافت که مقصود
بالتمثیل است و گفته که نموده دل و دل را فاعل نموده و میان را که عبارت از حرف
وسط است مفعول آن قرار داده و از دل قلب خواستای قلب میان نموده
پس لام به است آمد و از ما پرده گرفته و با سقاط با از اب الف بدست آورده و آخر او
لا شود که تراوت تا است و از جانب صورت تقاد و مرکزی است این مثال اسمی

پیت چو آن مبروی خود از پرده نمود | دل از مابرد و آخر کرد با بود
 از عبارت چو آن تیرا دوف و تصحیف وضع و اخو است و لعل ترا دوف الی گرفته
 و مبر و گفته و تبدیل الف آن بعین مراد داشت پس علم شد و علم بمعنی طراست
 که در جامه و امثال آن باشد و خود از ستر که لعل ترا دوف از پرده اراده کرده
 سترست و علمی که در آن واقع شده نامی فوقانی است از ماحصل و یک و از ماحصل
 میم گرفته و دل آن می که مراد از آن قسم هندی ده است و دل یکسانی که
 صفر مراد از آن است و ده و صفری دیگر صد است و از آن ق گرفته و لفظ
 بر در و وسیله تحصیل قاف کرده و آخر کرد بهمان دل با که بقلب ترا دوف
 و تمسید از آن می گرفته و این در انتقاد و سطلی نیز یکا می تواند رفت اگر
 حروف وسط زیاده از یک باشد چنانکه در محل خود بیاید خورده سوم در انتقاد
 مقطع و در این قسم بالفاظی توسل جویند که دلالت بر جزو اخیر کلمه
 داشته باشد مثل پایان و دامن و حد و آخر و خاک و در و
 وزیر و نشیب و نشیب و امثال آن چنانکه در سوم عرب و سید و سینا و لیلی و عبا و اوحد

پیت چو آن مبروی خود از پرده نمود | دل از مابرد و آخر کرد با بود
 اول عرب از عبارت چو آن تیرا دوف و تصحیف وضعی و ابدال مملکه گرفته
 و مبروی خود گفته و تیرا دوف و تلخیص و تبدیل رای مملکه می بجای وال و آورده
 و لعل تمسید رای می خواسته و از کلمه از حن ترا دوف گرفته و بواسطه
 لفظ پرده بتالیف امتزاجی را به بسته حروف رای مملکه می را در حن در آورده
 و عبارت دل از مابرد و لعل ترا دوف و قلب و تمسید بای مملکه تحصیل نموده

و بوسیله عبارت آخر که در آن محصول اول را که آخر عبارت از استیسا بیاید
 کرده ثانی سیما از مسمی و از روی خودش پس گرفته و دل از باطن قلب
 و تراوی و تسمیه می باشد و بر بوا سطره تحلیلی وسیله اسقاط و آو گشته از کلمه
 دو که تحلیلی و ترکیب بدست آمده و اشارت بواج از لفظ آخر بکار گرفته که مقصود
 بالتمشیل است ثالث سیما عبارت آن مهوری خود تبدیل می باشد با لفظ آن
 نموده همین گرفته و عبارت دل از اتم تحویل نموده آخر آن که میست ساقط
 نموده رائج لپی از ممل گرفته و از پرده حجاب و خود از حجاب که بکسایه
 عبارت از پرده باشد حجاب خواهد بود چون دل روی حجاب شود قلب بدست
 آید و دل از مایای تحتانی مسمی است که مر و بر وسیله اسقاط و آو کلمه دو است
 چنانکه در سید گذشت خامس حجاب از عبارت چو آن مهوری خود این
 خواسته که روی حرف چو و کلمه آن که بتعداد مذکور شده بمس تبدیل یافته
 پس بوسیله تراوی و تمیج و تبدیل از اول لفظ رو و بوا سطره اشتراک
 و اسلوب انحصاری و تبدیل از ثانی سین بدست آمد عبارت رو سین دست داده
 و از که مراد از آن عن است پرده آن گشت ع رو سین ن صورت بدست
 و در معنی معانی مفاد این عبارت نیست که ع مفتوح بجای روی لفظ
 سین مکن یافت و از لفظ سین کلمه عین بمنصه حصول شتافت و بعلم تسمیه
 مسمی مراد گشت و دل از باطن تراوی و قلب با سبای موحده باشد
 و آخر که عبارت از لون محصول اول است بآن بدل گشت ساوین
 او صد از مسمی تبدیل رای مکتوبی رای ملفوظی بهی اراده کرده چپای

اسمی از ان یابی تحتانی مراد داشته تعل تبدیل بدل کرده و لفظ زیر بدست آورد
پس کو یا چومه و عبارت مابعد بتغداد ذکر یافته مفید مقصود گشته برنجی که در اسم لا
گذشت و لفظ خود برای افاده تعیین ذات لفظ پرست کما سبق فی اوحد
و نبود دل از با اشارت تحصیل بی ست چه دل از اتم ست و متراوت آن یا
و از ان بی بد و تحتانی که اماله آنست خواسته چون بی زیر نماید بای تحتانی مسه
خواهد نمود و بر دو یعنی دو از ان ساقط کن پس هشت ماند و از ان حامی همسه
مسه گرفته و آخر آن لفظ ناگرد ثالث حرب تا بدست تحصیل کرده و باز از حامی
مذکوره قی خواسته که اماله حامی اهمیتست و در لفظ نامد و جبر تحلیل کرده و جزو
اولی لفظ کرد و ترکیب داده کردن ساخته یعنی حرف آرا که بعد تحلیل نامد آمده
آخر کردن بود چون الف در آخر آید چه مقصود معلوم نماید رائج احب از چومه
باشتر اک و اسلوب انحصاری و ضعیفی و ضعیفی بشین معجزه خواسته و تشبیه
روی خود از پرده تبدیل شمی به روی پرده حجاب یعنی حب اراده نموده
ششیب حاصل کرده و دل از با قلب و تراوت یا باشد و بلا خطه محصول دل
ششیب آن یعنی الف گرفته و از ان احد مراد داشته و بر دو آخر گفته و از
وال احد بقصان دو عذوب بدست آورده و اعتبار هر یک از دلمان وزیر
و ششیب خصوصیت با سمی خاص از اسامی مذکوره ندارد بل یکی را از کلمات مذکوره
در با سمی دیگر از انها توان بکار برد کما لا یخفی غماش کیا از مته یک و از خود بکنایه
و اعمال دیگر احد و یک را با الف آن بدل کرده یک حد حاصل نموده و از حد یک
کاف سمی خواسته چنانکه در اسم کبر می گذشت و عبارت دل از با که گرفته کما

خبر و چهارم و انتقاد و طریق و درین عمل بالفانی توسل جویند که باول یا آخر
کلمه دلالت کند لا علی التبعین مثل کنار و گوشه و جانب و لب و سو و امثال آن
و تواند شد که این کلمات بعمل معانی حاصل شود چنانکه در اسم جامد و نوح و شیط

چو آن مه روی خود از پره نبو	دل از ما میرد و آخر درنا بود
-----------------------------	------------------------------

اول جامد از معنی جعل اشتراک و اسلوب انحصاری که گرفته و از خود بکنایه و
اشتراک و اسلوب انحصاری و مجرای لیل و از ان ترا و شب خواسته و بطل انتقاد
مطلعه و تبدیل آن را بر جای شین مجرای شب نشانده لب بدست آورده و بعمل
ترا و ف از پره و حجاب مراد داشته و بعمل انتقاد و طریق حامی مسی بدست آورده
دل از ما است و بواسطه لفظ بر و و از و ساقط کرده ثانی نوح بعبار
روی خود از عمل تنصیف و ترا و ف و انتقاد و مطلعه و تبدیل ایتان کلمه من بجای
خامی همچو خود خواسته منو بدست آورده و گفته که پرده نمود دل از آن چون پرده
منو بعمل انتقاد و طریق هم و و است به تبدیل آن به روحی ممل که بعمل
ترا و ف و انتقاد مرکز می گرفته نتایج حاصل نموده و از و که بواسطه تحلیل و
تکلیف بدست آمده پس خواسته بعمل تشبیه لب گرفته و بواسطه لفظ بر که
بتحلیل حاصل شد حامی جمله اول که لب عبارت از ان است از نوح ساقط
نموده ثالثه شب چاسی را روی چو کرده سیو گرفته و گفته که از پرده ب
شود پرده سیو سیو است که با انتقاد و طریق حاصل گشته و سیو انتقاد و طریق
گرویده و سیو سیو و است چون از ان حرف با می موحده نموده یعنی و او را
بجرف تبدیل کرده سبب بدست آمده و این حرف از مثل آن از است که

در امثال این عبارت است که از رخ گل نموده و از قامت سرو یعنی رخ و قامت نیست
بل که گل سروست همچنین درین مثال مصرع ز تیغ از دها را وین باز کرد +
یعنی تیغ نیست بل از دهاالی است پس چون در اینجا هم آن توجیه کنند گویند و از است
بل بای موجود است ازین توجیه یعنی ابدال توان فهمید و این طرح عجیبی است و عمل
تبدیل فتاویل گفته که دل از ما بردی ای تحتانی از محصول اول ساقط نموده و از
و که تحلیل و ترکیب بهم رسیده ده و از آن نه خواسته و از نه حرف طامی می گرفته
خرویه خچ و را متقا و طیفین و درین عمل بالفطری توسل بسته شود که بر احاطه
شی دلالت داشته باشد مثل پوست و غلات و قصر و صراحی و جام
و مکان و خانه و امثال آن و ازین قبیل است لفظ پرده چنانکه در ام
مناع و ممنون و شید و آداب و آرام

چون سه روی خود از پرده نه بود	دل از ما برد و آخر کرد و نا بود
-------------------------------	---------------------------------

اول مناع از سه لام تلفظی خواسته و از لفظ از برادر است سخن گرفته و بعمل تبدیل
بجای حرف اول لام نهاده و تمام بدست آورده و گفته پرده نه بود دل و عین
در آخر هم در اول نهاده و ثانی ممنون از سه لام آبی خواسته و چون من که مترادف
آر باشد روی آن شود و منام حاصل آید و چون آن پرده خود نماید تم نقاب کشاید
دل از ما بعمل ترا و ف و انتقا و مرکز می حامی می است و از و که بوسیله تحلیل و ترکیب
حاصل شده قبل اسلوب آبی و و عدد و مراد داشته چون حاکم شش است و و عدد
از خود بیند از و شش باندیش از شش و او بدست آید و لفظ سخن نون گرد و ثالث
شید لفظ چو را مه و گفته و نیم فارسی آنرا بلفظ شید بدل کرده و شهر و بر جای آورده

تخلی را چنانکه در سبک گذشت و رای سر را دل گفته و قلب هم هندی آن است
 که شش صد یک و دو گفته از ما برود و موحده از اب انداخته ثالث حساب از سه گرفته
 و از روی خود باعتبار میم که در قمرست مراد داشته و از کلام از باعتبار من با سبک
 حرفی نو خواسته و از ان صا و س می گرفته پس قمر که میم آن بعد از س می تبدیل
 یافت قمرست اینجا فاعل لفظ نموده پیده است و مفعول آن قمر چون لفظ پیده
 قمر خود نماید حسب خواهد نمود چه از پرده حجاب مراد داشته و عبارت دل از
 برد الف خواسته که مراد و آخر آن گذاشته را تع قبا از سه با شترک
 و اسلوب انحصاری می و از ان یک گرفته و از خود بکنایه و اشتراک و اسلوب
 انحصاری و تشبیه لام مفعول خواسته چون روی آن بیک تبدیل یا بدیکام میم
 ظهورش نماید و چون از که عبارت از من است پیده آن میشود یعنی حرف اول کلام
 و حرف آخر آن بنون مبدل شود مکان صورت بند و پس گویا گفته که مکان بنود
 و از دل بترا و ف قلب خواسته پس قب بدست آمد و از آنکه عبارت از اب است
 و دیگر عبارت از استقاط بای موحده است خاش بهما از عبارت خود از پیده
 بکنایه پی خواسته و بای فارسی چه را که و عبارت از است بیای تازی بدل کرده
 بعد از تحصیل آن از بنو و کما مرار چون از ما که اب باشد دل یعنی مقولوب آن
 که است بهر تبدیل تشبیه بای موحده میم خواهد رفت و الف خواست ماند
 خرویه ششم در انتقا و سیم خود درین عمل اشارت بحرفی یا بیشتر لفظی کنند که
 تعیین مقصود از ان صورت نموده مثل کی و حرفی از فلان و اندک یا بیشتر از چیزی
 و امثال آن تعیین آنها نقطه بقرینه حروف باقی اسم باشد چنانکه در سبک

چو آنمه روی خود از پرده نمود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
از روی میم گرفته و از لفظ پر که تخیل حاصل شده ده نموده پیر کرده و از این شیخ اراده نموده و با حصول اول شیخ گشته و گفته دل از ما برد یعنی لفظ شیخ از برای خود از لفظ ما برد پس بقرینه آهی الف فتح اهد برد و تو اندر شد که کلمات دال برین عمل با اعمال معنایی حاصل شود چنانکه در رسم حلی و زاهدیت	
چو آنمه وی خود از پرده نمود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
<p>اول حلی از مبدی و از خود رنی بلفظ خواسته و بتبذیل روی کلمه ثانی کلمه اول کی بدست آورده و یکی از پرده کیسل مترادف حجاب مراد گشته حلی خواسته و گفته دل از ما برد مراد آن داشته کلمه ای دل از ما قطع پیوند کن از دل بان گرفته و مترادف و اسلوب حرفی و عمل سقط عدد کلمه آب که سه باشد از بان انداخته ل حاصل نموده و دو آخر گفته وی خواسته ثانی زاهد از چو نه رای آهی خواسته و از روی چهره و از پر بان اراده نموده و چهره که خود یعنی چهره اش از بان باشد جسم فارسی آن بجای مفتوحه تبدیل خواهد یافت چه بگنایه یک چهره دیگر حاصل شده از قبیل آن که گویند دل از حاتم یار و از یوسف گرفته ای دل حاتم و روی یوسف دل و روی خود کرده چنانکه در انتقاد مطلع در رسم روح دوم گذشت و لفظ ده که بعد از تخیل بدست آمده بهره ای پاره و حصه خود را بنمود که بقرینه آهی ای هوز میست دل از ما برد گفته و اراده آن نموده که لفظ دل را ماند و دوم پس لفظ دل حاصل کرده و عبارت آخر کرد و نابود و لام از ان ساقط نموده</p>	

خرده هفتم در انتقاد وسطی و درین شرط آنست که مجموع مابین الطرفين زياده از
 يك حرف باشد والا از میان مرکزی و وسطی تفاوت بخیزد و قسمی واحد قرار گیرد و درین
 عمل از مشایع بدست آورده اند لفظ جمع تعبیر کنند پس انتقاد مرکزی جز در فرد نباشد چه مرکزی و چه
 که در وسط حقیقه کلمه بود بخوابد که هر دو طرفین مساوی باشند نه کم و بیش چون الف جان
 و بای محبوس و نای مستور و انتقاد وسطی در فرد و زوج هر دو صورت بند و ثل
 الف و سین در قاصم و حیم و نون و و او و مخنون و در این هر دو قسم شرط است
 که کلمه زیاده از دو حرف باشد از هر آنکه در کلمه مثال حرف میانه خود نیست چون تن
 و سر و الفاظی باشند که درین هر دو قسم کار آیند چون علم و طراز مثال اول و لاد در رسم
 ثقی گذشت و مثال ثانی خیال که در رسم جامی است

چو آنمندی خود از پرده نه بود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
------------------------------	------------------------------

از عبارت چو آن تیرا در توضیح ضعیفی و اگر گفته و از آن قبل ترا در آن کم خواسته
 و از عبارت نه رو تبدیل الف بعین را داده کرده علم بدست آورده یعنی طراز و آن را مضاعف
 کرده بسوی خود از پرده و قبل ترا در آن از پرده حجاب مراد داشته و پرده آن حب
 است که خود از پرده عبارت از آنست و علم و طراز یک به پرده حجاب یعنی حب باشد
 آن نخواهد بود و لفظ جا و دل از مایه گفته از ما چیل و یک مراد داشته چون های
 هوز و لفظ کل که دل هر دو سمت ساقط شود چیل مانند عبارت از م سمت و از آن
 ملفوظی خواسته و گفته که آخر کرد نابود و استقاط میم مکتوبی از آخر را داده کرده
 خرده هشتم در انتقاد عددی درین عمل مثل ثانی و ثالث و رابع و خامس
 یا دوم و سوم و امثال آن توسل جویند و گاه باشد که این کلمات نیز

بهم سهمانی حاصل شود چنانکه در اسم آباد ویری است

چو آنکه روی خود از پرده ببرد

دل از ناپرد و آخر کرد نابود

اول آباد از مسمی خواسته و آنرا روی لفظ چکرده میگویند بدست آورده و از لفظ خود
 کینایه باز عبارت چو آن که رواراده نموده و از روی مسمی گرفته با محصول اول سوم
 گشته و حرف سوم از حجاب الف باشد دل از مایل ترادف و قاب با خواهد بود چون
 لفظ و آخر را برود ال مسمی اندناتی پرستی تحصیل لفظ سوم چنانکه در اسم آباد گذشته
 و سوم از پرده و ال مسمی است و گفته که سیوم پرده دل از ماست و تبدیل ال مسمی به یای
 سخنانی مسمی خواسته و آخر آن که مای هوز باشد نابود کرده چون از تشریح اقسام ششگانه
 باز در ختم اکنون بدانکه درین اقسام ثمانیه شارت بعین اجزای کلمه صورت است و توان بود
 که مثل آن از جای دیگر حاصل آید و مقصود جزوی باشد از اجزای کلمه که عرض شارت
 و انتقاد است و گاهی چیزی بدست افتد که بعین جزوی از اجزای شارت صورت بدست
 سودای و وجهه ثمانیه مذکوره باشد و حصول این هر دو شوق به یکسان اعمال گانه تحصیل صورت
 تواند نسبت این اعمال تحصیل برود و وجه باشد یکی محصل ماده اسم و دیگر محصل آنچه نسبت
 چیز است که بدین سهام عمل انتقاد تواند گشت در این صورت اگر اعمال مذکوره را در تنقیح از
 جزییات تسلیه شمرده بل انتقاد منسوب کنند بعید نباشد چنانکه ترکیب تنصیف را از جمله
 اعمال تحصیل تنصیف منسوب کرده اند و سر این آنست که مقصود درین محل اشارت با جزای
 لفظ است بواسطه آن اعمال تحصیل ماده و در آنجا عرض از ترکیب تحصیل ماده است
 نه اشارت بطرف جزوی از اجزای لفظ و لهذا در ترکیب تنصیف مراد لفظ باشد نه
 خلاف ترکیبی که از جمله اعمال تسلیه است این بر ما هر آن فن مخفی نیست

خردۀ اول در تخصیص انتقاد و چنانکه در رسم شپواسه

چو آنکه روی خود از پرده ببرد | دل از مابرد و آخر کرد نابود

چو آن مسمی هست بشین مجر و خود از پرده یعنی حجاب حجب باشد چون شی روی حجاب
شود شیب گردد و گفته بنمود دل و حرف ب از بنمود به تخصیص بدست آورده که
مقصود با تشبیل است و مراد آن داشته که عداوبای موحده شیب که باشد قلوب است
پیشش شد و از آن و او بهر سید و گفته از مابرد و و بای موحده از اب ساقط کرد
خردۀ دوم در تشبیه انتقاد و چنانکه در رسم برید و پیام

چو آنکه روی خود از پرده ببرد | دل از مابرد و آخر کرد نابود

اول برید از مسمی گرفته روی گفته آن کسی بدل کرده سین حاصل نموده
و به تشبیه که مقصود با تشبیل است مسمی اراده کرده و خود از پرده که عبارت از تیره است
سجود ببرد و باضافت افاده آن کرده که سین مسمی از لفظ سرب نمود پس از سه
برید است آمد و عبارت دل از مایای تختالی منسه گرفته و گفته ببرد و آخر و او از
لفظ و انداخته ثانی پیام از چو آن و اگر گفته و از عبارت مسمی روی خود تبدیل
دل آن برای ممله اراده کرده که را حائل نموده و از تشبیه که مقصود با تشبیل است
رای مسمی خواسته و مراد آن داشته که رای مسمی از لفظ پیر مبدل بده است یعنی
بنیای تختانی و دل از مایای باشد و بگویم که چون در بای فارسی و تازی همچنین در
جسم و کاف تازی و فارسی اتحاد ذالی است و تفرقه که هست صفاتی است و لهذا
بیک مسمی انداخته اند و اندک که با جسم و کاف مطلق گویند و فارسی خواهند و دلالت
بر انحصار دارد و آنکه جناب مرجع الانام مایب الکریم زبده الصفا قدوه التقیام که مدار تشبیه

پروازی محو در آنکه نظر طرازی حضرت سامی مولوی جامی قدس سره العزیز در جلد اول
در ضمن عمل تراوت در معانی یک با سیم معین فرموده اند و چشم گفته و از یکی چشم
و از دیگری عین اراده نموده و در آن نظم لفظ نیست ایراد کرده و بعد از تحلیل ترکیب
استقفا لفظ جستن بکار برده و مراد استقفا کجیم فارسی و شین معجمه چشم است با آنکه در لفظ یک
تبعه صیغ من کو شده جیم تازی است فاما مثال این قسم ازین رساله چنانکه در رسم میسر

چون آنکه وی خود از پرده نبود | دل از ما برد و آخر کرد نابود

روی میم باشد و گفته که از لفظ پرب نموده و تبدیل با بی فارسی پریا بی
تحتانی مراد داشته و گفته دل از لفظ را حاصل نموده اگر همین لفظ ترا گیند مقصود
تمام میشود و الا سبی گیند و از ما اب اراده نمایند و عبارت بودای موصوفه ساقط کنند
مشرده سوم در تراوت استقفا وی چنانکه در رسم کافی و کتایه

چون آنکه وی خود از پرده نبود | دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول کافی از عبارت چو آن در گرفته و از سه یک قبل تبدیل یک رایجای دال
نموده یکا بدست آورده دل از ما ام است بول تراوت که مقصود بالتمشیل
است یا مراد داشته و یا الف مسمی از یکا ساقط نموده و یکا مسمی باقی مانده و از آن
بعل تسمیه ستم گرفته و دو گفته و یا بی تحتانی حاصل کرده ثانی کس کاف مسمی
چنانکه در کافی گذشت و آخر کرد آن دل ماکه بفرست و خط و ضمما را با تمام تحصیل کرده
و از آن یا مراد داشته و میتوان شد که چنین گویند که دل از ما که پایست از یکا برد
هسان می فالف را در آخر انداخت و این اشارت به تبدیل مکانی
یا و الف خواهد بود و فرق در توضیح بر مثال متفطن مخفی نیست

چو آنکه روی خود از پرده نهان
دل از ما برد و آخر کرد نابود

چو آنکه روی خود از دیده نهفت
دل از بار و دوا آخر کرد نابود

اول بیام از مرده بعد از تحلیل بریدست آورده و از پر حشری که روی آن مرده است
برای سینه است که مقصود با تمثیل است و سه رو گفتن آن باعتبار تلفظ یعنی را توان بود
و گفته که دوه نمود و عمل تبدیل را می سپریا که با سلوب همی و تشبیه حاصل شده تبدیل
شده پیا حاصل کرده و از ما چهل و یک گرفته و دل از چهل و یک که پای هنوز مکتوبی
و کی باشد رساقط کرده و از چهل و نه خواسته ثانی پنجم هر دو کلمه آن الف است
چه از منه الف گرفته چنانکه بارها گذشت و روی الف مافوق الف مکتوبی خود است
پس الف از آن پرده شون ماند و از ما چهل تراوت لفظ آب و با سلوب
خرنی سه و از آن جسم گرفته و دل آن ساقط کرده ثالث ادب از چوآن داوم سه
لام مکتوبی است روی کلمه خود کرده با حصول اول دالود بدست افتاده دل از ما
عقب آرام بیا شد و از آن مسخ خواسته و عمل تراوت که مقصود با تمثیل است
لومرا داشته و بواسطه لفظ برگه بعد از تحلیل بدست آمده دال و لام و واو و
بر ترتیب لفظ و او واقع شده اند از حصول اول انداخته و باقی مانده و گفته

دو آخر حرف ب در آخر نهاده

خروجه ششم در عمل تشبیهی انتقاد و چنانکه در رسم احد و طالب و رومی

چو آنکه روی خود از پرده نبود | دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول احد از عبارت چو آن که روی خود علم خواسته چنانکه در رسم تقی در مثال
انتقاد مرکزی و در رسم جامی در مثال انتقاد وسطی گذشت و از علم عمل تشبیهی که مقصود
بتمثیل است الف گرفته و در حجاب تبیین کرده و عبارت دل از ما بعل ترا دلف
و انتقاد مرکزی حای حسی است حاصل کرده و گفته برد و آخر و او از آخر و ساقط
نموده ثانی طالب از سه لام و از خود شب حاصل کرده و بعل تبدیل لب ببت
آمده و گفته از پرده که مراد از آن بال است ده که با سلوب حرفی حرف طای جمله مراد از
آنست نمود اگر شسته باطل حاصل شده و گفته دل از ما برد و مقلوب اب که با بست
از باطل ساقط کرده و گفته دو آخر و از دو حرف ب و از آن بعل تشبیهی لب خواسته
و لفظ لب که محصول اول است بجای حرف آخر ط که لام باشد گذاشته ثانی
رومی از چو آن که او از آن الم خواسته و مر و گفته و لام آنرا بلفظ رو بدل کرده
از دم حاصل نموده و بلفظ خود باز بکنایه عبارت چو آن که مر و تحصیل کرده چون الم
مر و شود علم گردد و از علم تشبیهی الف گرفته و از پرده گفته و الف از ا و دم ساقط
کرده گفته دل از ما و یای تحتانی ببت آورده

خروجه هفتم در کنایت انتقاد و آن خواه بود اسطر معنی باشد چنانکه در رسم حاجیه

چو آنکه روی خود از پرده نبود | دل از ما برد و آخر کرد نابود

لفظ مر و ترکیب داده یعنی معشوق گرفته و از پرده حجاب و بلفظ خود از آنجا

کبنایه حب حاصل شده پس معشوقی که در پرده لفظ حجاب نشیند نیست مگر جواد آزا دل
گفته و قلب رکابی جمیم و الف آن خواسته و خواه بواسطه لفظ باشد که مودای آن
امر سابق بود چون خود و خویش چنانکه در هم آمیخته

چو آن مهر روی خود از پرده ببرد | دل از ما برد و آخر کرد و نابود

آن مهر را مرکب داشته و لفظ خود عبارت آن مهر بکنا تحصیل نموده و اشارت بطرف
مهی کرده که در ضمن ترکیب آن مهر است و گفته روی خود از پرده مهر را بکلمه من بدل کرده
پس آن مننه شد و از دل ما باعتبار ام میخواست و از یاحوت چه در تقویم ارباب پنجم یا که
رقم یازده است علامت حوت نویسد و از حوت نون اراده نموده و بوسیله بر نون
اول را که قرینه اسمی اعی است از حاصل مذکور ساقط کرده و از بدلیج صور این
قسم است استخراج ام رام و سوسن

چو آن مهر روی خود از پرده ببرد | دل از ما برد و آخر کرد و نابود

اول رام چو آن مهر و تمام ترکیب تخصیص گرفته و بلفظ خود عبارت چو آن مهر و
تخصیص نموده و خود از پرده گفت و مراد آن داشته روی چو آن مهر که خبر و کسب
سابق است از آن پرده است جمیم فارسی از آن ساقط کرده پس و آن مهر و
باقی مانده و اجزای این ترکیب منحل شده چنین افاده کرده که روی لفظ و آن
رای جمله سه است که عبارت از آنست و گفته دل از ما برد و آخر کرد و چون
از چهل و یک با و کی استقاط یافت چهل ماند و از آن جمیم گرفته و بجای نون حاصل
سابق نهاد و ثانی سکون چو آن بعد از مذکور شده و این هر دو را مهر و گفته
و به تبدیل جمیم فارسی برای جمله و تبدیل الف بلفظ فارسی روئین حاصل کرده و لفظ

شود باز رو سین چنانکه میل کرد پس گویا چنین گفته رو سین از پرده نبود و مراد آن کشته
که لفظ رو که جزو عبارت رو سین سالتست حرف سین از پرده خود نمود و رو سین
در کف آمده و گفته دل از ما برد و عبارت دل از ما بر مکر خواسته یکبار دل از ما
یعنی با گرفته و عمل تسبیحی اراده نموده و باعتبار تشبیه لب مراد داشته و بار دوم
دل از ما یعنی ام و از ان یا بیای تخیاتی اراده کرده و مسخر خواسته و از عبارت
حاصله مذکور که لب که رای محله باشد و یای تخیاتی ساقط نموده و خواه بطریق دیگر بود

چنانکه در اسم سام

چون آنکه وی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
------------------------------	------------------------------

از مشهور و از خود لام تلفوظ خواسته و بعد از تبدیل شهرام بدست آورده دل از ما
بزرگفته و تکرار این عبارت اراده کرده که مقصود بتبشیل است یکبار چنین که ما چهل و یک است
دل چهل و یک کی که باعتبار معنی و این عبارت از نقطه است حاصل عبارت
اینکه با نقطه بر سر شهرام که نشین مجسمه است بعد از اسقاط با و نقاط شهرام پسین رای
مطلوبین مانند بار دیگر چنین که از چهل کی و دل آن کاف از ان قسم هندی آن خواسته
که ۲ باشد دل یک کی که همان دست و عبارت از نقطه باشد و هند سه است و یک نقطه
و دیگر دو ص باشد و از ان رای محله خواسته چون را بریده شود سام باقیانند خردم
در تصحیف انتقاد وی چنانکه در اسم نیز دید

چون آنکه وی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
------------------------------	------------------------------

از چهره زای مجسمه گرفته و چهره رو چنانکه روی آن زای مجسمه است و آن مضائق
بسوی خود از خود و از عبارت ز ذات لفظ از است چون دست خود را بر پشته

پس حرفیکه در کلمه از روی آن برای همه است هم تراست باعتبار ملفوظه چون تراست
 میجو که بواسطه تقصیف در کلمه از مشارالیه شده آن دل از مالینے یا یی تختانی را بر
 خود نماید نیری حاصل گردد و چون در آخر خود را ساقط کنند دال مستقیم
 خروده نهسم در عمل حسابی بنماید و چنانکه در رسم رب و لا لوق و کبریا
 چون آن همه وی خود از پرده برون | اذل از ما برد و آخر کرد نابود |

اول رب گفته که از لفظ پراخچه ده ست ب نمود و تبدیل بای فارسی پرمو حده
 نازی خواسته و عبارت بنمود لفظ بر که باعمال سابقه بدست آمده مقلوب
 کرده ثانی لا لوق از چو آن خواسته مهر و گفته و ابدال دال آن بلام اراده
 نموده و از پر که تکمیل حاصل شده تبار و ریش مراد داشته و بده از ریش عمل
 حسابی که مقصود باینست اشارت بسوی یای تختانی ریش کرده و بنمود گفته و حصول
 آن خواسته و از ما چپل یک گرفته و از چپل میم ملفوظه اراده نموده دل میم یائے
 تختانی ست که از آن با سلوب حرفی قسم ده مراد داشته و دل یک کی و از آن
 نقطه گرفته و از رتسم ده و یک نقطه دیگر رتسم صد صورت بسته و قی حاصل
 گشته و لفظ برد را وسیله تحصیل نموده نه واسطه اسقاط ثالث کبریا از نه
 یک گرفته کام و از خود احد تحصیل نموده و یک را بجای الف احد نهاده یک
 حد بدست آمد و از حد یک کاف گرفته و از لفظ پراخچه ده یعنی دو است بای
 فارسی ست پس آن بحرف ب بدل گشته کام و عبارت دل از ما یا گرفته
 جوهر ثانی و تکمیل و آن عبارت ست از تجزیه انچه باعتبار معنی شعری
 مفرد باشد و اینمفرد یا کلمه واحد چون بدن و آهن و خارا یا زرد و کلمه یا زرد کبریا

یافته نمبر کلمه واحد گردیده باشد چون دآش و تیش و دانا و بنیا و داتالی و
بنیان و این اجزاء گاهی همگی مستقل باشند و بالعکس و گاهی مختلف و مراد از
همه اجزاء گاهی لفظ باشد و گاه معنی و گاه از بعضی لفظ و از بعضی معنی اما هرگاه
جزوی غنی مستقل بدست آید ناگزیر در آن وقت بجزی دیگر ترکیب گرفت
مفردی بدست خواهد آمد پس اگر آن ترکیب تنصیف باشد مراد از آن مفرد لفظ بود و اگر از
احمال تنصیف باشد افاده می‌دهد در صورت آن جزو غنی مستقل بعد ترکیب بود چنانکه
مقصود از مفردند کور همان لفظ باشد آن جزو نیز در حکم قصد لفظ است و الا در حکم قصد
معنی و قیاس چنان می‌خواست که این جزو غنی مستقل که بعد از عمل ترکیب افاده معنی
کرده در حکم قصد لفظ بودی نه برخلاف آن بدلیل اینکه در عمل تحلیل در اسم نقی حسین
معنای جزو ثانی تبدیل را که دلیل باشد در حکم قصد لفظ داشته بهر چند آن بلفظ
دل سوخته که صفت است بوساطت عمل سقاط دل گشته و افاده معنی داده
چنانکه برناظرین رساله اخطا می‌پسند اما ما نحن فیها از جمله مقرر کرد بای جمهور است
لنبا باتباع ایشان بچنان کرده آمد اما آنکه مراد از همه اجزاء لفظ باشد خواه
باستقلال همه چنانکه در اسم و مار و او هم و آدم

چون آن مفردی خود از پرده می‌پرد	دل از ما برد و آخر کرد نابود
---------------------------------	------------------------------

اول و مار پرده را دو جز کرده و روی جزو اول را به لفظ ده بدل نموده و بهر بدست
آورده و گفته دل از ما برد و مراد آن داشته که بهر لفظ ما را که تنصیف حاصل شده
بجای دل خود نموده ثانی او هم از آن همین لفظ آن خواسته و از سه را و رو
خود از پر گرفته و مراد آن داشته که روی لفظ را تبدیل بر روی لفظ پرست

و روی دیگر بکنایه حاصل شده کما مراراً به گاه روی لفظ پیر روی را شده و یا حاصل
شود و واسطه انتقاد مقطع گردد و چون لفظ آن گفته شود را یا نموده تبدیل نون یکست
آن بلفظ ده صورت بسته اده بدست آمده و دل از ما برد گفته و از چهل و یک
که تا دل برانست های مستحضر چهل و لفظ کی ساقط نموده و از باقی که انقضای
باشیم خواسته چنانکه سابق نیز گذشت ثالثاً آدم تحصیل اده بدست آورید
گذشت و گفته دل از ما برد و آخر کرد و سیم را که از ما باعتبار سقاط ما و کی از پیر
یکس حاصل شده بجای های اده نهاده خواه با استقلال بعضی چنانکه در آخر شد
چون آن سه روی خود از پرده نبندد

از چو شش پیشین هم خواسته و رو نمودن آن عبارت از طریقه انست نه عمل است و
و گفته دل از ما برد ما بر را مفرد داشته مقلوب آن بدست آورده و مراد آن
داشته که بام حاصل سابق حرف راست چه بام حرف اول باشد چون
بتالیف اتصال حروف را در اول شی در آید شی صورت نماید و گفته دو آخر کرد
نابود و اسقاط و او خواسته اما آنچه مراد از همه جزایش معنی بود خواه با استقلال
هم چنانکه در اسم ازل

چون آن سه روی خود از پرده نبندد

دل از ما برد و آخر کرد و نابود

از اسم ازل و از آن لیل گرفته و کلمه از بجای روی لیل نهاده از لیل حاصل کرده
و در لفظ پرده تحلیل که مقصود بتثیل است بکار برده لفظ پیر را امر از پیر بدین انگاشته
و سیله اسقاط ده از لفظ ازل ساخته و خواه با استقلال بعضی چنانکه در اسم زیا تا
چون آن سه روی خود از پرده نبندد

دل از ما برد و آخر کرد و نابود

نیز از
نیز از
نیز از

روی خود از پرده نبود دل گفته و روی حسب را که عبارت از رقم هندی اوست
مقلوب کرده رقم هفت بدست آورده و برای معجز خواسته پس حسب برگزیده
و گفته از ما برد را بای موحد از اب ساقط کرده و تا در آخر آن گذاشت اما آنچه مراد
از بعضی لفظ و از بعضی معنی باشد خواه با استقلال همه چنانکه در اسم رام و شمشیر
چو آنکه روی خود از پرده نبود | دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول را هم آن سه روی خود گفته و الف کلمه آن سه برای مقلوبی بدل کرده ران
بدست آورده و آن را از ران راندن شمرده و سیاه اسقاط ده از لفظ پیکره داده
عبارت از بای فارسی است کما مراراً پس ای جمله سیاه بقیامند و عبارت دل از ما
آم گرفته ثانی شمشیر عبارت چو آنکه شمشیر بجه و از آن شمشیر معجزه مکتوبی گرفته بعد از تقاد
و عبارت از پرده بنبودن تحلیل و تبدیل و یعنی بای فارسی پراختنای بدل کرده
و خواه با استقلال بعضی چنانکه در اسم رب و امید

چو آنکه روی خود از پرده نبود | دل از ما برد و آخر کرد نابود
اول رب برد و آخر گفته و بعد تحلیل که مقصود با تمثیل است و ترکیب و تالیف تصانیف
تا خیر موحد از رای جمله بر خواسته ثانی امید سه روی خود از پرده گفت و لفظ
پا بدست آورده چنانکه در اسم ادهم در همین بحث گذشت پس گویا چنین گفته پا ده نبود
دل از ما چون دل از ماده را بای خود نماید یای تحتانی تالیف التصالی در آخر
لفظ ام نهاده آید و گفته برد و آخر و اسقاط و او خواسته و شاید که از بعضی اجزا
مقصود مترادف باشد چنانکه در اسم لبیب و جام و و الاس

چو آن سه روی خود از پرده نبود | دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول بسیب از من ل گرفته و از خود بکنایه شب و بمل تبدیل لبب حاصل کرده و از لفظ
 پیر که تجلیل حاصل شده ریش خواسته که مقصود با تمثیل است و از آن ده که بای تمثیل
 باشد حاصل کرده و دل از ما گفته و بای موحده حاصل نموده ثانی بجام از عبارت چو
 آن بمل تبادلت و تصحیف و معنی داخواسته و آن را سه رو گفته و دال او را بلام بدل کرده
 لا بدست آورده و از خود بکنایه باز عبارت چو آن سه رو تحصیل نموده و بکنایه از من خواسته
 و مراد آن داشته که روی آری که ماله رای آری باشد مبدل بلفظ من است و بدین
 عمل لفظ منی بدست آمد و بلفظ پرده حجاب اراده نموده و گفته دل از ما برد حاک
 حطی از حجاب انداخته و گفته دو آخر کرد تا بود و حرف بای موحده سه از
 آخر آن ساقط نموده لفظ جا حاصل کرده پس مجموع محصولات لاسنی جا بدست آمد
 و باز تجلیل و ترکیب لفظ لام مکسور را آخرونی گرفته و از نه لا اراده کرده که مقصود
 با تمثیل است و لای لفظ لام را بلفظ جا بدل نموده ثالث والا از پیر پال گرفته و گفت
 بنمود دل و قلب قسم بندی بای موحده آن اراده نموده و گفته از ما برد و بای
 موحده از باب انداخته مجموع رسوم در عمل ترکیب این عبارت از آنست که
 لفظی را که باعتبار معنی شری مرکب باشد باعتبار معنی معمای منفرد شمارند و این
 دو قسم است یکی اینکه مراد از آن لفظ باشد و این را از اعمال تسبیحی شمرده اند و درین
 ترکیب باعتبار اخذ همان لفظ تحصیل مادی و عمل تنصیف صورت میگیرد و لهذا آنرا از اعمال تنصیف
 انگارده ترکیب تنصیف نام کرده اند بجز کیف سیاق این تقسیم مسکلی است که عامله باب
 این صناعت سپرده اند و صاحب جمل مطر از این نوع ترکیب را در ضمن عمل تالیف که از
 جمله اعمال سه گانه تکمیلی است در ملک بیان کشیده آنرا تحصیل مادی مخصوص داشته و آنچه

تعلق تا به صورت دارد یعنی الضام هر یک از مواد متفرد آنگاه بدست میام
قصه نموده و شاید که اینجاست از آن سبب که تواند بود که در ضمن اعمال التمسک ذکر ترکیب را
قاعده از میان برداشته و من میدانم که ذکر آن جز در محل تنصیف درین هر دو محل
خالی از مناسبت مقام است و باشد که اجزایش یکی مستقل باشند چنانکه در آ
عنوان و و ابل

چون آن روی خود از پرده نهو	دل از ما برد و آخر کرد نابود
----------------------------	------------------------------

اول عنوان چون ترکیب تنصیف گرفته روی آن بعین مسمی بدل کرده ثانی
و ابل چون رایک لفظ اعتبار کرده که مقصود بالتشکیل است و از آنرا خواسته و در
خود از پرده و پا حاصل کرده چنانکه در آیه گذشت پس گویا چنین گفته که چون آن باده
نمود و از ده بخواسته یعنی نون به ب بدل کرده چو آب حاصل شده عبارت و
از بابای موحده گرفته و از آن باعتبار تشبیه لب خواسته و بهر بیان لب چو آب
اگر کرده که عبارت از اسقاط حروف اول اوست و از دو باز لب اراده کرده و آخر
آن نابود ساخته و شاید که بعضی از آن جزوی از کلمه دیگر باشد چنانکه در آیه شامه

چون آن روی خود از پرده نهو	دل از ما برد و آخر کرد نابود
----------------------------	------------------------------

از عبارت چو مشی بشین مجمل اراده کرده و از خود بکنایه رای مجمله و بعد از عمل تبدیل
شاید است آورده دل از ما گرفته و یای تختانی از محصول اول بریده و کلمه دو که
مقصود بالتشکیل است آخر را نابود کرده دال باقیاندر و هم آنکه مراد از آن معنی باشند
و این از جمله اعمال التمسک است و اجزای این نیز شاید که یکی کلمات جداگانه باشند
چنانکه در رسم حسی

چو آن معروی خود از پرده بنماید	دل از ما برد و آخر کرد نابود
<p>از پرده حجاب خواسته و خود از آن حب و لفظ معروی مقصود بالتبیین است ای معروی که در آن پرده است جاییم است و مصحف آن بهای عمل و از آن مسمی اراده کرده و دل از ما برد و از آن پام او داشته و شاید که بعضی از آن جزوی از کلمه دیگر باشد چنانکه در اسم شهاب</p>	
چو آن معروی خود از پرده بنماید	دل از ما برد و آخر کرد نابود
<p>از چو آن و خواسته چون آن معرو شود مباحثت بند و بلفظ خود باز عبارت چو آن معرو بدست آورده و مراد آن داشته که چو که عبارت از شیء بشین معجمه است روی حاصل دل است پس شیا بصول انجامید و گفته دل از ما برد بای تحتانی از آن ساقط کرد و دو که بای موحده است و آخر گشت و جاست این هر دو یک است اسم منحل و ماوات</p>	
چو آن معروی خود از پرده بنماید	دل از ما برد و آخر کرد نابود
<p>اول منحل از مع لام مفعولی گرفته و روی خود از گفته و تبدیل لام مکتوبی آن بحرف من خواسته تمام حاصل نموده و لفظ از ما ترکیب داده که مقصود بالتبیین است اولاً و ثانیاً آن نام را تحصیل نموده و مراد آن داشته که در حاصل دل تمام ام مبدل نباشد پس شهاب است افتاده و بعد از تحلیل و ترکیب که مقصود بالتبیین است ثانیاً از لفظ دو ب در آن یا اعتبار تشبیه لب خواسته و آخر از آن بریده ثانیاً ما و از لفظ ما بر که ترکیبی که مقصود بالتبیین است اولاً حاصل شده دو یعنی عدد و بای موحده مقلوب است پس شش بدست آمده ما و گرفته</p>	

و کرد و با نون تا ترکیب داده کردن ساخته که مقصود بالتتمیل است ثانیاً و الف تخیل گرفته و گفته که آخر کردن آید و تبدیل رای ما و با الف اراده نموده و تواند شد که این ترکیب و استعمال اعمال دیگر باز بعضی از اجزای مرکب باین ترکیب منحل شده افاده معنی کند چنانکه در اسم آزاد و عماد و منادی

چو آنکه روی خود از پرده ببرد	دل از ما برد و آخر کرد نابود
------------------------------	------------------------------

لفظ از با الف ترکیب داده و گفته که ده باین چنان از پرده امی بای فارسی آن جای مودنه تازی تبدیل یافت پس از برچینه یاد گرفته و آن را روی خود گفته و ایراد از ترکیب رای روی یاد اراده کرده از براد بدست آورده و باز بلفظ منتهی به این اجزای معنی اراده کرده که کلمه از بر لفظ آوست اگر جمله از قبل تخصیص همین لفظ از مراد بود و از اگر در و اگر عین اراده شود و صورت بند و اگر من خوا آید و حاصل آید و عبارت نمود دل از ما باید است آید و منادی بهر سه و اشد یکبار به دهن من اشد اهل سابقه نیز مذکور گشت چنانکه بناظرین این سواله بپوشاید چه چیز بیارم در عمل تبدیل و این عبارت است از آنکه حرفه یا بیشتر یا بجای حرف یا بیشتر یا از و نماینده و سینه صیغه و مبدل منه را که غیر مطلوب است فاسد و مبدل که مطلوب است کائن نام کرده اند و شرط آنست که این ابدال بیک اشارت حاصل شود نه اینکه اسقاط فاسد با اشارتی و ایراد کائن با اشارتی دیگر بر روی کار آید چنانکه در رسم قاف و قمار

چو آنکه روی خود از پرده ببرد	دل از ما برد و آخر کرد نابود
------------------------------	------------------------------

از نه مهر از روی خود بکنایه و آنه قفا و میم خواسته و از آن پرده نموده و گفته و اسقاط

سیم از قمر اراده کرده و دل از ما بر گرفته و لعل تالیف امتزاجی مایعنی آب را در قمر
آورده قابر دست داده و عبارت آخر کردنا بود رای هملکه سیم از آخر دور کرده
و اگر در حال همین لفظ مادر قرار داده نمایند قمار نشود پس تصریف که در باب سقاط سیم و ایر
لفظ آب یا باجایش درین معما بکار رفت بنا بر تقرب جمهور در عدا و تبدیل نباشد
چون معلوم شد که شرط تبدیل آنست که سقوط زائد و حصول مراد از یک عبارت
مستفاد گردد و اکنون بدانکه یا ذات فاسد بذات کائن مبدل میگردد و یا ذات فاسد
بجای خود مانده عوضی از اعراضش مختلف گردد و آن ذات متغیر گشته چیز دیگر
شود اما قسم اول چنانکه در رسم ر ا هم و از هر و سیامک و رب س

چو آن مروی خود از پره بنو | دل از ما برد و آخر کردنا بود

اول ر ا هم از سه رای سیم و از خود یکسانیه و تسمیه لام ملفوظی خواسته و لعل تبدیل
که مقصود با تمثیل است را بجای لام مکتوبی آن آورده ثانی از هر از سه
شهر گرفته و روی آن بکلمه از بدل کرده ثالث سیامک از سه
سی و از خود لام ملفوظی خواسته و سی را لعل تبدیل روی لام نموده سیامک است
آورده و گفته دل از ما برد و آخر کرد یعنی لفظ کرد دل و آخر را از ما بردای بماند
او و مراد آن داشته که حرف را و دال را ا ل کرد پس کاف باقی ماند را بچ
رب از لفظ چو آن سه که بتجداد مذکور شده رو حاصل کرده پس از ا و ل ثانی
سیم فاسی و الف و از ثالث که لعل ترا و ت و تسمیه رای اسی باشد
رای سیم پس چار حاصل شد و از ان دال سیم گرفته و از خود باز عبارت چو آن
سمر و خواسته و روی لیل حاصل نموده و از دال لام مذکورین دل براده و دل

ای مقابله از لفظ پررپ باشد و گفته که ده یعنی بای فارسی بنموده و تبدیل آن
به حقه تازی خواسته و اما قسم ثانی چنانکه در رسم کفن و غازی و قرح

چون آن روی خود از پرده ببرد	دل از مابرد و آخر کرد نابود
-----------------------------	-----------------------------

اول کفن از سه یک گرفته و یک چون روی خود از آن پرده کند کاف مانده
و از ناخن خواسته و گفته که دل از مابرد و بینی حای محله سه را و ضرس ناخن بدو حصه
بسیار شکست که چون یک سرش یاد اسن او دار و جدا شود چون آن بطور سه
و دیده شد که نقطه جانب همین آن باشد یعنی بند سه بهشتا و محسوس گشت پس از آن
قاسی سسی گرفته و لون خود بعد از بریدن حای ناخن بجای خود موجود مانده است
ثانی غازی از چوبه غین به سسی خواسته و از خود زرا برای محله لعل تبدیل غنا
ساخته و گفته دل از دندان است آورده سسی گرفته و عبارت مابرد و لفظ ماراد و حصه
ساخته چنین که سیم از الف جدا شد و آن سر و خرب الف شکل صف محسوس گشت
چون الف با صفر رقم ده است از آن با خواسته ثالث قرح روی خود از پرده ببرد
دل گفته و از قلب قاف خواسته و گفته از مابرد و لفظ ناخن را و حصه بنموده چنین که
لون اول را که در رسم الخط خطی است متصل با حای جدا کرده پس آن خط با یک نقطه
بالای صورت حرف زای مجهز نماید و لون که آخر عبارت از آنست نابود کرد و از آن
بهترین قسم است عبارت قلب صورت رقی عدد حرفی و تحصیل حرفی دیگر چنانچه
در رسم چهار و پنجاه و سه

چون آن روی خود از پرده ببرد	دل از مابرد و آخر کرد نابود
-----------------------------	-----------------------------

اول سراسر از سه را خواسته و روی او دل نموده روی آن را سیم است

و دل نمودن آن عبارت از قلب کردن هجده ۲۰ است که شش صد میشود
 از آن حرف خای معجزه اراده کرده پس لفظ را سهیل بنجا گشت و عمل تهمیه می فرمود
 شد و از لفظ مایر که ترکیب تنهیه حاصل گشته و نایب و کرده مایر بدست آورده
 ثانی سها و از عبارت سه روی خود از لفظ پانچویل نموده چنانکه در اسم
 و ایل و عمل ترکیب گذشت پس گویا چنین گفته پانچویل و حرف های مسمی بدست
 آورده و گفته دل از مایر دو و عدد بای موحده از لفظ مایر قلب نموده
 شش حاصل کرده و از آن داو گرفته ازین قبیل است اراده حرفی بعد از استقامت
 از عدد حرفی دیگر چنانکه در اسم و لالت

چو آن سه روی خود از پرده برون	دل از مایر دو و آخر کرد نایب بود
-------------------------------	----------------------------------

دل از مایر با اعتبار سخن ح و آنرا گفته دو و بر پس شش باقی مانده و حرف داو اراده شده
 و آخر آن کرد نایب عبارت از لالت است و اشک این در ضمن مسئله بالا بنکر از گذشت چون
 از ستر با بنکر مثال عملی در ضمن مسئله اعمال دیگر خواهند یافت و از بنجا است که در
 تمثیل بعضی از اعمال بمثال واحد نیز گفته شد

خرطیة دوم و پیرین مراتب تنوعات اعمال تحصیل کرده و متداول شود
 ماده آتشی و آبسته بهلا خطه قوانین کلیمه او است

بما رباب بصائر مخفی و محجب نیست که حروف را دو صورت محسوس است یکی صورت
 لفظی و دوم صورت خطی و از مسائل کاف طرافت و قاطبة اهم است که حرفی را
 عددی معین مقرر گشته که دلالت بر آن دارد و حال که با و مفصص است بر آن
 پس مخدرات حور اشرا و حروف را سه حله باشد دو و صوری و یکی مسموی

که بدوین لباس بدان از کفن غیب و رانجمن بر روز جلوه کنند یعنی کلام و خط و عدد و
 و طریق تحصیل ماده توسط صورت کلامی حرفه ازین وجه بیرون نباشد تفصیلش
 اینکه حروف و کلمات مقصود یا بعینه در نظم کلام اندراج یا بکلیتی که بقصد معساکه
 مراد باشد و این را تخصیص و تخصیص نامند یا چیزی مذکور گردد که بران دلالت نماید
 و این دلالت یا بیواسطه باشد یا بنی منی که انتقال درین احوال بمبدول صورت بنددلی
 توسط دیگری یا بیواسطه بود اول بند و وجه تواند بود یکی آنکه احدها بازای آن دیگر
 موضوع باشد مثلاً هم حرفه از جمله و فاجاطه ذکر و تارتد و مای آن خواهند و بالعکس
 و این را اهل تشبیه می سازند و دوم آنکه در محل معروف و مشهور بیواسطه باشد یا مذکور و
 بآن اشارت نمایند مثل علامات بروی و کوکب این را اهل اشارت و تلخیص نام زد کنند
 و ثانی نیز بر دو وجه صورت می بندد یکی آنکه آن واسطه معنی حقیقی لفظ مذکور باشد و دیگر
 آنکه چنین نباشد اول را اهل ترداد و اشتراک موسوم گردانند و ثانی را اهل کنایه و تشبیه
 بیواسطه صورت خطی است ظهور یابد بر دو گونه است چه صورت خطی عبارت از رسمی مخصوص
 چندتایی شکل یا شکل معین و ثانی و استناد آن در قواعد این فن بکلیله تشابه و تشاکل
 و این تشابه یا در میان همان صورت و قسمت نسبت بعضی به بعضی چنانکه در آیات
 و حیات و امثال آن یا نسبت به دیگر اشیا مثلاً الف را با سر و و نون را با پرو و و صا
 را با چشم اول را تصحیف خوانند و ثانی را تشبیه استعاره دانند و آنچه توسط عدد که
 اهرسیت منوی صورت بندد آنرا اهل حساب گویند این است خلاصه آنچه درین باب
 کتاب بلاغت نصاب فصاحت انشای جمل مضرز ذخیره دامان نگاه فایده گشت
 و ازین تقسیم چه اینکه در یکی شیخ معتبره قاطبه اعمال تحصیل در شش محصور گشته بر آن

رزین اصحاب یقین میشود گردید اما از اینجا که در ترادف معنی حقیقه هر دو لفظ متحد
 باشد چون شمس و عین و در اشتراک واسطه معنی مترادفی نیز منزل گاه نظر افتد چون
 غور و زرق که انتقال ذهن از آن بطرف زربواست معنی عین خواهد بود و در دیده تحقیق
 این ضعیف صناعت انبساط اولی نمود که باعتبار این شهنشیت شمار اعمال بر او مجسم
 کنم و درین خرد طبع نفایس جوایز نه گانه دعوت نعم و امداد فی الرشد و تامل و الیه امداد
 جوهر اول در تخصیص و تخصیص که عبارتست از ذکر تمام یا بعض آنچه مقصود است
 بصورت و اراده آن بعینه بی آنکه ترادف یا یکجایه یا غیر آن چیز دیگری است
 خورده آنچه برای تحصیل ماده اسم قبل تخصیص و تخصیص بهرسانیده شود
 یا مشتق باشد بر تمام حروف اسم یا بر بعضی از آن و بر هر دو تقدیر پیشخصیص مقصود
 باشد یا نباشد پس وقوع وقوع آن نظر بر ماده بی ملاحظه صورت و جایز قسمتی باشد
 قسم اول که کامل خالص است یعنی تمام ارکان اسم است مبرا از اغیار اگر ترتیب
 آن موافق ترتیب اسمی بود حصول صورت مقارن حصول مانده بوده باشد و از
 بهر دلیل احتیاج بعمل دیگر نه افتد و اگر مخالف ترتیب اسمی باشد آنگه بعضی قلب صورت افتد و آن
 که تمام ماده بی مخالفت اغیار حاصل بود بجز در اصلاح صورت حصول غرض بجا خواهد
 قسم دوم که کامل غیر خالص است چون تمام حروف اسم خواهد بود یا یا غیر
 و دفع اغیار از واجات است ناگزیر درین باب بعمل استقا و تخلیص توسل حسیه شود
 قسم سوم که ناقص خالص است چون اشتغال بر بعضی از ارکان اسم دارد و در تحصیل
 ضروری باشد و آن تحصیل خواهد بود بهین عمل بود خواه عمل دیگر ازین اعمال شگانه
 قسم چهارم که ناقص غیر خالص است چون متضمن بعضی از حروف اسم است یا غیر

درین مقام نیز قاصد معما تجلیص و اسقاط محتاج گردد و از آنجا که در ماده اسم
تقصالی هست تحصیل باقی و انضمام آن بایکدیگر نیز ضروری باشد این است
خلاصه آنچه درین باب خامنه گوهر یار صاحب حل مسطر مشکفل تفصیل آن گشته
خبر ده آنچه بوسیله این عمل بعینه مذکور و بخصوصه مراد گشته چون ذخیره و اما آن قاصد
معاجز و حرفه لغوی است و ملاحظه معنی باین تعلیق گرفته آن مذکور را در یک محل از نظم حکمتی
باشد پس شاید که بحسب معنی شری نیز مفرد باشد چنانکه در اسم مبهود و همگیل و همایون
و بهر آرد و مهرباب که نام پادشاه کابل است که رسم از دختر او تولد یافته و در کتاب

چو آنکه روی خود از پرده ببرد	دل از نابرد و آخر گردنا بود
------------------------------	-----------------------------

اول مبهود و لفظ مبهود و ب مقصود بالتشیل است یعنی لفظ مبهود روی لفظ خود گشته
مبهود بدست آمده و حرف پ از پرده آن نموده مبهود گردیده ثانی همگیل است
مقصود بالتشیل است و خود کنایه از بهمان مبه که باشد در آن اسلوب انحصاری و تلمیح
بیل مراد از آنست و مبه را بمل تالیف اتصال در اول لیل آورده ثالث همایون
مقصود بالتشیل است و از خود لام ملفوظی خواسته و روی آن مبه بدل ساخته رنج
بهرام از مبه خواسته و آن چون روی خود را ب مبهود مبهود مبهود آمده و از دل ما
ام گرفته مقصود بالتشیل تصریح ب یقین ام است که مبهی بر عمل قلب است خاشع مبهود
لفظ مبه روی خود ب مبهود به حاصل گشته و کلمه از دل شد و زاید بدست آمده
و مکتوبی مراد شد و گفته ما برد و خطاب با کرد که مبهو بر پس مبهود از اب اسقاط
یافت و از آخر کرد و ال مکتوبی گرفته مقصود بالتشیل تصریح مبه و ب است و شاید که
چنین گفته شود که خود از پرده ببرد و روی آن چون حرف ب نمایند به بی

موجده شود و تحصیل باقی بستوریکه گذشت در مصورت مثال تخصیص خصوصاً در این است
 پس سادس مهرباب مقصود بالتشیل لفظه است و مراد از پرده بسته و نمود از
 شرف لفظه خواهد بود چون سه روی سرگرد و ده حاصل شود و گفته دل از ما برد و بای خود
 از اسامی اخته الف بدست آورد و گفته دو و آخر و بای موجده در آخر نهاد و سابع
 که از لفظه که مقصود بالتشیل است چون آخر که در لفظه تا تبدیل پذیرد آنجا صورت کسبه
 خرو و نشاء جزوی در لفظه دیگر باشد که تحصیل حاصل شده چنانکه در سیم یا سیری

و یائین و شبرم

چو آن سه روی خود از پرده بنزد	دل از ما برد و آخر کرد و نابود
-------------------------------	--------------------------------

اول یا سیری دل از ما گفته و تبارد و قاسب با گرفته و لفظه بر کعبه از تحصیل بدست
 که مقصود بالتشیل است و دو و آخر گفته و بای شتانی بعد از آن خواسته تالی یائین
 از سه لام ملفوظی خواسته و بی بعد از تحمیل گرفته که مقصود بالتشیل است و گفته روی
 لام می است و عمل تبدیل یام بدست آورده و باعتبار ضمیر خود که راجع بسوسه
 سه است بعمل کنایه که تحصیل کرده و از آن بی و از آن با سلب حرفی و تسهیم عین
 ملفوظی گرفته چنانکه بارها گذشت چون عین مکتوبی که خود عبارت از انس است از ملفوظی
 از آن پرده شود و بای مانند ثالث شبرم لفظ آن را سه روی خود گفته و به
 تبدیل الف آن بلفظ سی کلمه رسید بدست آورده و بعمل تحجیف و ضعیف شدن شبنین معجمه
 گرفته و گفته بنمود دل از ما برد و مراد آن داشته که محصول مذکور دل از ما را که عبارت
 از یائینی تحتانی است بلفظ سیر که مقصود بالتشیل است بدل کرده پس شبرن دست
 داده و از دو با سلب حرفی ده خواسته چون نون که آخر عبارت از انس است

ابود کرد چهل ماند و از آن حرف هم اراد گرفته و جمیع هر دو دست این مابین آید و

چنان مبروی خود از پرده ببرد	دل از مابرد و آخر کرد ابود
-----------------------------	----------------------------

لفظ آن مقصود با تخیل است و آن چون مبرو شود ببالیف اتصال لام در اول
و آید لان گردد و خود عبارت از لان است و چون لان لفظ لان از آن برده شود
الف مانند حیه لان خانه را گوید و گفته دل از ما و قلب است یعنی با خواسته و گفته برده
آخر و او از آخر لفظ و انداخته و دال بدست آورده که شایان مقصود با تخیل است
خرو و شباید که در معنی شغری و لفظ بود و باعتبار معنی معانی بعد از ترکیب مقرر شده خواه
با تظلال هر یک چنانکه در اسم بوار و جامی و نوا و نوال و نواح و امام و ناس

چنان مبروی خود از پرده ببرد	دل از مابرد و آخر کرد ابود
-----------------------------	----------------------------

اول بوار و چنان ترکیب یافته که مقصود با تخیل است و خود از پرده باعتبار
تفاوت آن که حجاب باشد لفظ حسب است و مبروی آن لب خواهد بود چه معنی
مبروی حسب آن باشد که مبروی که آن حسب است و حبی که روی آن مبرو باشد
حسب است و با چنین گفته که لب مبرود و حرف اول محصول اول را به حرف تباهیل
منمود و از ما چهل و یک گرفته و از چهل یکی خواسته و دل یکی کاف است و از آن عدد
آن گرفته و دل یکی باشد که از آن نقطه خواسته پس به نسبت با یک نقطه
و دیگر دو صد باشد و از آن حرف را گرفته و بر در وسیله تحصیل کرده آخرین
نون را بحرف ری بدل نمود و ثانی جامی آن سه ترکیب یافته که مقصود با تخیل است
و گفت که مبروی خود از پرده و مراد آن داشته که مبروی خود محصول سابق
از روی حجاب است مبروی دیگر بکنایه حاصل شده چنانکه در اسم او هم

در اول

و د ا ب ل گذشت پس حای خطی بتالیف اضمالی در اول درآمد و چون آن سه روی
خود از پرده عبارتست از تصحیف آن که بصفت کذا الی است پس جان سه شد از آن
چهل و یک گرفته و دل آن هر دو با و کی و از آن باعتبار عدد پنج و نقطه پنجاه خواسته
و نون را از محصول مذکور بریده و دو آخر گرفته و تبدیل های سه بیا خواسته ثالث
نوا و زنج نوال و خامش نواج چون آن ترکیب داده و هرگاه محصول مذکور سه و
گردد لام بجای جیم فارسی آن در آید و لو آن صورت نماید و بلفظ خود باز چون سه و
تخصل نموده و از چنان خواسته چون د ا م ر و شود تا خواهد گشت هرگاه از ا م ر
محصول که لو آن است لام و الف که مجموعه آن لا باشد از آن پرده شود و ن خواسته
و گفته سه و دل و و ن را مقلوب کرده نو بدست آورده گفت از ما بر دو و چهار
از اب ساقط کرده اگر همین الف باقی مانده را سطر یکفایت سازند اسم نو بدست
افتد و اگر الف اسمی مراد دارند یا احد را داده نمایند و بواسطه آخر کرد تا بود حرف
فت یا د ا ل ساقط کنند هر دو اسم باقی بکفت آید شادس امام آن سه ترکیب یافته
و روی خود از پرده نموده یعنی جلوه کردن آنست نه مفید عملی دیگر از انتقاد یا استظهار
و امثال آن و گفته دل از ما بر دو دل از ما عبارتست از نون چنانکه در اسم حای
گذشت و نون از ما و محصول که آن سه باشد ساقط کرده آیه باقی مانده و از دو
ده و از ده بای اسمی خواسته و از آن ام گرفته و آن را بجای های لفظ آمده که
آخر عبارت از آن است نماده سبیل مل چون آن ترکیب یافته و عبارت میوه و نون
بعضه شافیه چنانکه در نوا و نوال و نواج گذشت و بلفظ خود باز عبارت چو
آن سه و تحصیل نموده و از چنان د ا و از آن الم گرفته و روی آن چنین که سه

عبارت از آنست بدل کرده علم بجای نیزه بدست آورده و آنرا از ماده محصول از آن
پرده گفته و نیزه که در روان است لفظ تو است پس نون مسمی باقی مانده و گفته دل از ما
بر دو پس دل از ما بای موحده است و از دو نیز بای موحده خواسته و در خصوص خواه از
اول کسب مراد دارند و عبارت بر دو بای موحده ساقط کنند و خواه از دو و ملب را و
کنند و بای موحده را کنه بر ساقط دل از ما متعین شده از آن اندازند به کسب لام مقبول
باقی خواهد ماند و خواه با تطلال بعضی چنانکه در رسم عمار و ویندوزی

چون آن مری خود از پرده برون	دل از ما برد و آخر کرد نابود
-----------------------------	------------------------------

اول عمار و از نسخ و از خود بجای میسه اراده نموده و با تطلال و مسمی خواسته و دل
از ما گرفته و الف حاصل نموده کما مراد از او بعد از ترکیب چیزی از لفظ بر دو و او
عاطفه لفظ و بدست آورده که مقصود بالتشکیل است و گفته که و آخر کرد نابود و او
ساقط نموده تا آن میسر و مکه روی خود از آن پرده کنده ماند و چون دل از آن کسب عبارت
از آنست بریده شد و در روان ماند و آخر کرد نون دوم است با تطلال و گفته مقصود بالتشکیل است
بدل کرده و جامع این هر دو ترکیب است همین مایه است و موحده و تو مری

چون آن مری خود از پرده برون	دل از ما برد و آخر کرد نابود
-----------------------------	------------------------------

اول شه و چون آن ترکیب داده که مقصود بالتشکیل است اول آن را مسمی و گفته
و حرف اول را بشبه بدل ساخته شه و آن حاصل نموده و باز خود بجای عبارت از
چون آن مسمی و است و از چون و آخر خواسته و چون مری و شود را حاصل کرده و گفته
خود از پرده وری و الف از شه و آن ساقط نموده شه و نون باقی مانده و عبارت
دل از ما باعتبار جمل و یک نون اراده کرده چنانکه در رسم جامی گذشت و گفته

دل از مابرو از محصول اول نون نماند خسته گفته و و آخر کرد و با بود و و او ساقط نموده و
و و مقصود بالتشکیل است ثانیاتی می شود ترکیب چو آن بدستور و از سه تری و ایراد لایمونی
بجای حرف اول و خواسته پس لام حوان گشت و از خود یکنایه همان عبارت اراده
کرده و چو آن که در آبا شد به تبدیل دال بلام لاکشته و چون لای از آن پرده گشت حوان
باقیمانده و دل از مابرو گرفته و نون از آخر آن انداخته چنانکه گذشت و و و آخر تا بود کرد
ثالث لوند چو آن می شود گفته و حرف اول چو آن میل بدل ساخته لیکن این حاصل کرده
و لایکنایه حاصل شده که م و از آن پرده گفته و لام و الف از محصول اول نماند خسته لیکن
و یالکون مانده و دل از مابرو گرفته و بای تختانی انداخته و و و آخر تا بود گفته و و و ساقط
نموده مخفی نماید که مثلاً این عمل در ضمن عمل ترکیب پیشتر نیز گذشت مشاهده آن
موجب از رویا و بصیرت گشته باشد چو هر دو هم در تشبیه که عبارت است از ذکر
اسم حرنی و اراده است و بالعکس اما قسم اول چنانکه در اسم شب و شبانه

چو آن می روی خود از پرده ببرد	دل از مابرو و آخر کرد و با بود
اول شب و شبانه را روی لفظ آن کرده سین بدست آورده و بعد صیف سین منجمله است و از آن سنی اراده نموده که مقصود بالتشکیل است و حرف پ از هنوز تحصیل کرده و دل از مابرو گرفته و با سقاط و عدد و خطاب بجای ممله کرده از آن و او بدست آورده و نهانی سیاحت تحصیل سین ممله چنانکه گذشت و دل از مابرو بجای موحده است اما قسم ثانی چنانکه در اسم محمد و محمد و طیب	
و اما سلا هم و حدی	
چو آن می روی خود از پرده ببرد	دل از مابرو و آخر کرد و با بود

اول حمد از روی مریم ملفوظی خواسته که مقصود بالتمثيل است و دل از ما برد
گفته و یا از آن بریده و گفته دو آخر کرد و نابود و و او از آخر خوانده نشسته ثانی سخا از سه
سی گرفته و از روی خود خاکی آبی مراد داشته و دل از ما برد گفته و یا سی تحتانی از
محصل اول استقاط یافته ثالث طبعی است و عبارت از تکریر لفظ مریم و است پس
مر روی مریم حاصل شده و به تبدیل روی مریم و نه برای مریم مشعر گشته و هر دو به است
آمده و بعد از تحلیل از سه طریق خواسته و روی آن یکی گرفته که ابالطای آبی است
و گفته از برده پنهان نمود و بعد از تلفیق انترجی با را در میان طلی آورده طبعی حاصل کرده
و دل از ما گفته و یا سی موحده گرفته راجع اسلام از سه یک گرفته که عبارت از
الف است و از خود بکنایه سی اراده نموده از روی آن سی حاصل کرده و دل از ما
گفته و یا سی موحده خواسته و از آن بعد تشبیه یک اراده نموده و دو از آن بریده
و از دل ملفوظی اراده کرده و اگر از سه بهین سی و از روی آن سی گیرند فقط سلام حاصل
میگردد و نه شمس حمدی از لفظ پیر که بعد از تحلیل بدست آمده بال اراده رفته و چون
روی لفظ خود از آن بال شود و خیال بظهور آید و از هر دو حرف ب تنبیه صیغ گرفته
و گفته ده نموده مراد داشته که حرف ب و خیال بلفظ ده تبدیل یافته خدا بال
بعده و قی شتافته و از ما چهل و یک خواسته دل چهل و یک مکتوبی است و
از آن ملفوظی اراده کرده که مقصود بالتمثيل است و دل یک کی باشد که عبارت است
از نشسته چون لفظ با و لفظ از محصول مذکور استقاط پذیرد چهل بجای خطی صورت گیرد
و گفته دو آخر و لام آن تحتانی ابدال یافته و شاید که اسم حرف ب بعد از
حاصل شده باشد که در سابقا و نشسته چنانکه در اسم ایا و نشسته

چو آن مددی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرمال بود
<p>از چو آن و نه که بنده او ندیده شده و او سی اراده رفته و بعد از استغفار و الف و یای سینه بانی مانده و از تخیلی آسم مراد شده آیا بدست افتاده و گفته دل از ما و مقلوب از ما که ام راست خواسته و گفته برود و از و تخیلی آسم یعنی یا مراد داشته و از یا ام خواسته و از ام را ام بریده را باقی مانده و از را سسی اراده کرده که مقصود باقیست جمله سوم و محل بیچ که عبارتست از نشان و ادن حرفی یا بدیشته کرد محل معروف است و باید که در و اعتبار شمرته محل از برای آن بکار رفت که نسبت به کس منید باشد و درین محل انچه بدیشته بدان اشارت کنند ارقام تقویمی اند که از باب تخیم از برای اختصار اصطلاحی چند قرار داده اند که در جای بیان گفته اند مثلاً هرگاه یکی از کواکب سینه خواهد حرف آخر آنها مثل سن از بهر سن و سار بهر قمر و امثال آن نهاد نگارند و از برای ایل ل و از برای نهار و روگاه باعتبار نویسم نویسد و از برای دوازده گانه بجبت محل صفر و از نو تا دلو الف و با و جمیم تایای تخیلی به ترتیب و بجبت حوت یا دالف که رتسم یازده است تخمین نماید از باب صناعته معاند که یکی ازین حروف است چیزهای مذکوره یا دیگر سسی ازین چیزها حرفی اراده نمایند تیم اول چنانکه در رسم لقمان و شهنش و قیوم و بر قیوم و حماسه و شمس و شبلی و بیلی و الش و دهن سه</p>	
چو آن مددی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرمال بود
<p>اول لقمان از همه محل ترا و ف و اسلوب انحصاری لام مکتوبی مراد داشته و چنانچه و ترا و ف عبارتست خود از پرده حسب اراده کرده و محل است و حای محلی سینه گرفته</p>	

وازان قوس خواسته که مقصود بالتثیل است و گفته روی خود از پرده نبود دل
 از ما و مراد آن داشت که لفظ قوس دل خود از لفظ ما کرده یعنی و او را با تبدیل نموده
 تاس بدست آورده و گفته برد و آخر و از آخرین قوس مراد داشته و ده از ان
 کم ساخته بخواه تحصیل نموده که نون است ثانی ششمنا از چوبه شش خواسته و بعل
 انتقاد مطالب ششین معجزه گرفته و گفته دل از ما برد و از لفظ برد رای محله بدست آورده
 از ان خود کرده و از ان چهار گرفته که مقصود بالتثیل است و گفته که آخر کرد تا و مراد
 آنده داشته که نون و الف بر جای حرف آخر است پس نه با بدست آمده ثالث
 قیوم روی گرفته و باعتبار قراف می گرفته و عبارت دل از ما برد و از چهل و یک که
 با سلوب صریح مایول است و لفظی اسقاط نموده که مراد از او از چهل که باقی مانده
 میگویند و از ان یوم گرفته رابع رقم از سه راسی ملفوظی گرفته و روی آن گفته و
 مکتوبی جلوه گرفته و عبارت دل از ما برد بدست آورده ششمنا از برد رای مکتوبی حاصل نموده
 و از ان قمر اراده کرده که مقصود بالتثیل است و آخر آن نابود کرده و از ان اسقاط را
 مراد داشته خامس حا سدد دل از ما باعتبار خن حامی است و گفته برد و آخر
 و اسقاط و او ارد و اراده نموده و از دال اسد گرفته که مقصود بالتثیل است
 سادس سی از سه شمر خواسته و بجهت سه گرفته و از روی آن که سین
 محله است شش اراده کرده و دل از ما گفته و یای تحتانی خواسته سیابع
 شبلی از میل و از ان لیل خواسته که مقصود بالتثیل است و قبل از او
 شب مراد داشته چون شب روی لیل شود که خود عبارت از ان است
 شبیل بدست آید و عبارت دل از ما برد و آخر کرد و یای تحتانی را از جای خود در

برده در آخر نهاده و باشد که دل از ما بر شعاع باشد بر استقامت تحتانی محصول این گونه
 و در آخر تحصیل یابی تحتانی دیگر در آخر تا منجلی از سه لام و از ان پس از آنکه
 مقصود با تخیل است و آن را روی آبی ساخته که بکنایه حاصل شده ناشی از
 از چوبه سه روی آن گرفته و از ما آب خواسته و با ما سوپ حرفی شده و از ان
 باغچه یابیم سر طاق خواسته که مقصود با تخیل است و گفته دل از ما بر دو و دو
 از ان ساختار شده و نه از ان مانده و این لفظ را بعد تخیل باین معنی انگاشته که سر از
 بر سر اول که تخیل شده است و آن را قبل تالیف اتصال پیش ازین نهاده
 تا سر در آن چنان رفته سه روی و متعادل گردیده و از چنان و از او از سه همین لفظ است
 از آن سه روی چون سه روی خود نمایند و ال و نیم خواهد نمود و گفته دل از ما و
 از آن سه روی و از ان یا چون یا رقم برن حوت است و حوت تر و حوتی پس از ان
 که از آن خواسته و سی اعتبار برده و قسم دوم چنانکه در اسم را پنج و بیست و سه
 چنان سه روی خود از پرده برون | دل از ما بر دو و آخر سر گردانده |

آنکه چنان که عبارت از آن است هرگاه سه روی خود نماید و بصورت را
 بر آید و گفته از پرده آمده است بسمود و بای موجد فارسی را بتازی بدل کرده
 و گفته دل از ما بر دو و آخر کرد و حای حلی حاصل کرده بجای آخر محصول دل گذاشته
 تا آن نیز در حرف تخیل حاصل کرده و گفته که چون آن سه که عبارت از زری است
 روی آن می خود است و قبل تالیف اتصال یابی تحتانی را در اول ز آورده و
 حاصل نموده و دل از ما گفته و یابی تحتانی بدست آورده و او از آخر دو و سا قوط
 کرده و با مع این سه و ششم است همین معا با اسم هری



چو آن مہروی خود از پرده ببرد | دل از ما برد و آخر کرد تا بود

اول از ما برو و آخر کرو تا برو

از نه رای معلوم است و گفته که روی خوانبر بر لعل کنایه یک روی دیگر
حاصل کرده روی کلمه را بر روی چتر تبدیل نموده چنانکه در احم زاهد و ادبم و غنیم
سیاحتی گذشت پس باید بست آمد و چون ده پای بند داسی هنوز حاصل گشت و از آن
مرا شد دل از ما باست و از آن لعل شبید اب گرفته و بلفظ بلع از نه هر انداخته و
آخر را که داسی هنوز بست و ویسی یاسی تختانی ساخته

چون هر چه را هم در تراءف و اشتراك لفظي چند كه بيك معني موضوع باشد آنها را
الفاظ مترادفه گویند خواه از يك زبان باشند مثل اسد وليث و غضنفر و مهر و خورشيد
و آفتاب و خواه مختلف مثل مهر و اگر لفظي براي چند معني موضوع بود آن لفظ
مشترك است در آن معني مثل مهر در معني قمر و شهر و عن و در معني چشم و آفتاب و زبر و حرف
معروف و اصل در اين چهار و كل است كه اگر از لفظ ديگر معني خواسته شود كه در معني شعري
مطلوب بود تراءف است و اگر معني اراده شود و غير معني شعري اشتراك است مثلاً در تراءف
از مهر قمر گريد و قمر نيز در جهان معني است كه از مهر خواسته شده و در اشتراك از مهر شهر
و اين لفظ در معني ديگر است نه در معني شعري و همچنين لفظ چون از بهر آنكه اگر در معني
شعري از آواست تشبيه يا شد و در معني معاني كاف خواهند تراءف است و اگر در معني
شعري از آواست شرط باشد و در معني معاني از آواست تشبيه تصور كنند اشتراك و از
قبيل تراءف است و كه لفظي كه تحليل يا بصل و گيرد است اريد و اخذ لفظ و ديگر بيان معني
مثل سربعد از تحليل برده و اراوه بال هم معني سرب يا القلب آمده و اراوه يا چنانكه از اراشد
ظاهر و هو اينخواهد گشت مثال تراءف فقط چنانكه در رسم و معني و در بيان اينها

وہابی و سبیل و مرید و دارا اسلمی و معابد و مشرف و بہا

چو آن مهر روی خود از پرده ببرد | دل از مایه برد و اثر کرد نابود

اول نمی از همه خواسته که مقصود بالتبئیل است و از خود بکنایه سه و از ان حرف
رای آسی گرفته و روی آن رای سه و چون را که در قمر است از ان پرده شود قمر
ماند و دل از مام و از ان یا که هم مقصود بالتبئیل است و از ان بعل تشبیه یابی
تحتانی سه سه اراده کرده ثانی قمر بیان از همه قمر گرفته که مقصود بالتبئیل است و از
خود بکنایه تحصیل کرده و روی آن آسم است چون قمر از ان پرده شود قمر مانند و از
هنود حرف ب حاصل کرده و عبارت دل از مام و با سقا ط حرف ب از با الین
بدست آمده و بقوله آخر کرد و بقرینه عطف و اضمحار باز لفظ دل از مام بدست آورد
که باعتبار جمل و یک عبارت از نون است چنانکه بارگاه نشسته و آن را در آفرینان
نخاست اینها کلمه آن و سه که بعد از مذکور شده روی خود ننموده و از ان آسم بدست
آمده و دل از مام و از ان یا گرفته که مقصود بالتبئیل است و از ان ب تشبیه یابی
تحتانی سه سه حاصل کرده و در آخر ان لفظ آنانها ده را بعل یا بل از سپر که بعد از تحلیل
پرده بدست آمده ببال گرفته که مقصود بالتبئیل است و از ان ده بنود یعنی بامی موجوده
از میان آن جلوه گر شد هاشم سیاهل از سه سی گرفته و چون سی روی کلمه آن
شود و سی بدست آید و بعل تشبیه سی خواسته و از ببال که مترادف پرست یابی
تحتانی نمایان گشته سادس هر یک از همه قمر گرفته و روی آن از ان پرده ساخته
و با سقا ط حرف ب بدست آورده و دل از مام باشد و از ان یا و تشبیه یابی
تحتانی تشبیه خواسته و گفته پرده و آخر و او از آخر و انداخته سابع و از راب

از لفظ آن که اسم شایسته است اهل تراوت و آواسته که مقصود بالتشکیل است
و چون در ابدال ممله باشد و از سه باعتبار قمر حرف رای میسر گرفته و دل از ما بر گرفته
و بایستی موجد از باب بریده چنانکه بارگاه شست پس الف ناز و دو آخر گرفته و بایستی موجد
در آخر زیاده کرده تا من منشی از سه عمل تخصیص بین لفظ گرفته و بیکبار از من خواسته
که مقصود بالتشکیل است چون من روی می شود و من بدست گایه و بلفظ دل از مایه
تحتانی خواسته تا شیخ معابد از ان در گرفته که مقصود بالتشکیل است و چون می شود
عاصرت بند و بلفظ از من خواسته که هم مقصود بالتشکیل است و آثر پرده عا کرده
مجان تجلیل نموده و گفته ببنود دل از ما و حرف نون که مفاد لفظ دل از ما است
در حصول اول بحرف سب بدل کرده آخر کرده و گفته و دل خواسته تا شش سر و در
مراد از پرده شست و خود از سرای پرده از لفظ ستر سر باشد و من روی آن
حرف رای ممله و چون رای ستر لفظ و آرا که چنان عبارت از ان است چنانچه
بعد از خود خواهد نمود پس سر و آشود و گفته دل از ما و از ما چهل و یک گرفته و از چهل
یکی و دل کی کاف باشد و از ان هندسه است مراد و آشود و دل یک که عبارت
از نقطه است و هندسه است بایک نقطه دیگر و قصد باشد و از ان حرف رای خواسته
و تواند که دل از ما بر دین منی باشد که دل لفظ پر و از ان ماست و آن حرف رای
ست جادوی شش چهار چو آن و آواسته و گفته سر و و دل را به تبدیل
کرده مها حاصل نموده و خود از پرده بای چنان مها که سر و که خود از پرده عبارت
از ان است حرف ب است و فاعل نمود و معنی مسالی مها موصوف
بوصف کذالی است ای چنان مها جلوه گرفته و گاه باشد که اشارت بیکبار کلمه

بصیغه تنیسه یا جمع کنند و از آن لفظی که مترادف است خواهند چنانکه در رسم سلی و حریم س

چو آن سر روی خود از پرده بنبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
--------------------------------	------------------------------

اول شبلی از مهمل و از آن شبلی لیل گرفته و از خود بکنایه و اشتراک در اسلوب
 انحصاری و اسلوب حرفی و تسمیه بین لفظی اول را روی ثانی ساخته لیلی تنیسه
 لیل خواسته از یک لیل شب و از ثانی همان لفظ لیل و از آن لیل شبلی لیل اراده نموده
 شبلی تشکیل نموده و گفته دل از ما و یای تحتانی بدست آورده ثانی حریم از
 سر سی گرفته و چون او روی لفظ آن شود سین حاصل اگر دو خود از پرده گفته
 و سین مقبول از اول لفظ سین ساقط نموده و گفته بنبود دل از ما و لیل تالیف استعجالی
 در میان بن در آورده میان بدست آورده و این را تنیسه هم فهمیده از یکی بحر و از
 دوم هم گرفته بحریم حاصل کرده و گفته برد و بای موحده از اول بحر بریده و جناب
 گرمی حضرت سامی غفران پناه مولوی عبدالرحمن جامی قدس سره در رساله حلیه
 حلال فرموده اند که از جزئیات طریق مترادف است ذکر لفظی و اراده لفظی دیگر و یکی
 از آن دو لفظ مخفف آن دیگر باشد چون سه و ماه و شش و شاه و سه
 و راه چنانکه در رسم شاهی و راهب و اول

چو آن سر روی خود از پرده بنبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
--------------------------------	------------------------------

اول شاهی از سه سر خواسته و از خود بکنایه را حاصل کرده چون روی آن
 یعنی رای مسمی و لفظ شهر از آن پرده شود سه باند و از آن شاه اراده کرده که مقصود
 بالتبیین است و دل از ما گفته و باید است آورده ثانی را راهب از سه رای مسمی
 گرفته و خود از پرده لفظی نخواهد بود و چون رای مسمی تبدیل روی چه شود که

چو آن مہروی خود از روی بنویسد
دل شایرد و آخر کار و ما بود

چو آن مهر روی خود از یزد بخیزد / دل از مابرو و آخر گرفتار بود

اول جانم از فدا چو آن دانه است و چون دامه بری شود بعل تمهید عاونا بدست و چون
من که مشروط از باشد رده آن شود معان صورت بنابر این قبا جو هست اول گرفته و بنا
گرفته و از این سی خواسته بقول ما بری با خط حاصل کرده و عبارت آخر کردنا بود الف ساقط منزه

ثانی لا الا چون لفظ آن سه روی شود همان گردد و از خود باز عبارت آن سه روی
 و تحصیل کرده گفت که خود از پرده یعنی آن سه که در همان ست روی او
 از آن پرده است و ازین استقاط میخواست به آن بدست آورده و آن زمان
 الامر او داشته گویا چنین گفت که لا سه بود دل و از آن لام مکتوبی تحصیل نموده
 و از آن بر دو گفت و باستقاط بای موحده از اب الف گرفت و بقوله آخر کرد
 بعل ترداد کلمه لا در آخر نهاد ثالثت جامی چون آن بعل ترکیب مفرد اراده نموده
 و چون روی آن حرف رای همه که عبارت از آن است تبدیل یا بدو آن صورت
 بند و از آن جان گرفت و با رجاع ضمیه بنمود باز لفظ تحصیل نموده حال حاصل کرده
 و لفظ دل از آن نون خواسته چه با چهل و یک دل آن ده یکی که عبارت از لفظ است
 که امر را و بلفظ بر نون از محصول دل استقاط نموده و دو آخر گرفته و بای جامی
 بیا بدل کرده رابع البین چون آن سه که هر سه بتعداد مذکور شده روی خود و مناسبت
 پس چندان هم فارسی و الف و کلمه را که عبارت از است رسمی نخواهند
 و ازین هر سه حرف لفظ چار حاصل شد و از آن اربع اراده کرده و بلفظ دل از
 یا گرفت و آخر کرد گفت و بقرنیه عطف و از رجاع ضمیه باز عبارت دل از آن
 تحصیل نموده و از آن نون مراد داشته چنانکه هم اکنون گذشت خاش عمار و چون
 گفت و اگر گفته که مقصود با تخیل است و از آن الم مراد داشته و چون او سه روی
 شود و الف بهین تبدیل یافته علم گردد و وجود اشا نیست بکار عبارت چون سه روی
 و این وقت سه و عبارت است از لام مفعولی چه در اول لام مفعولی بهای مستحق
 شود که عبارت از است و از آن بعل شمیسه مفعولی خواسته چون لام علم از پرده

شود و هم مانند دل از ما برگشته و الف بدست آورده و عبارت دو آخر کرد نابود
 از کلمه دو ساقط کرده شش عمیق تحصیل عم بدستور عبادت و بلفظ دل از ما برگشته
 و بر دو آخر گفته و او از دانداخته ساقط او و حد چو آن گفته و درخواست که مقصود بالتشکیل
 او لا چون رسمی مفلوطی روی آن شود و یا کرد و از خود باز عبارت چو آن سه رو تحصیل کرده
 درین وقت روی و آرا برای جمله سیمی بدل کرده را حاصل نموده و از آن سیمی گرفته پس
 ریا که رای او از برده بود و یا بانی ماند که مقصود بالتشکیل است ثانیاً و از یا او گرفته و دل از ما
 حای حلی است و گفته بر دو آخر و او از آخر دانداخته شش جهرم چون لفظ حومه و
 شود و حاصل گرد که مقصود بالتشکیل است و از آن وجه و او داشته و از خود باز لفظ تحصیل نموده
 پس گفته که خود از برده و هم قاط و او و چهار داده کرده و گفته که دل از ما بر دو یعنی این عبارت
 و و یا ریا که رای او از برده قرار داده و قلب آن ربام بدست آورده و با رو دیگر از دل از ما
 با آرا داده کرده و بواسطه لفظ برابر از لفظ ربام ساقط نموده شش بخش سه عبارت از
 رای جمله سیمی است و روی خود و برده را تحلیل نموده و ده از لفظ چاره گساخته
 سه حاصل نموده که مقصود بالتشکیل است و از این شش آرا داده کرده دل از ما برگشته و یای تختانی از
 از شش برده و آخر نابود کرده تا انداخته شش شانی از چو آن سه سنی بشین معجم خواسته
 شده و از برده حجاب و از خود آن حب خواسته که مقصود بالتشکیل است و از آن دانه
 اراده نموده چون شی روی دانه شود شیان صوت بند و دل از ما برگشته و یای تختانی از
 محصول دل بریده و دو آخر گفته و یای شانه بیای تختانی بدل کرده وقوع تراوت
 در سمیات بحسب الفاظ مرکبه نادر است اما آنچه درین باب زیاده تر شست دارد
 لفظی عربی و مراد فای است که مترادف هندی ازین قبیل است که لامهای ضمیر باشند و یا

الفاظ غير ملحق بمالي تحصيل توان کرد چنانکه در رسم ارم و توری ۲۵

چون آن مه روی خود از پرده ببرد | دل از بار برد و آخر کرد نابود

دل ارم از مه ل گرفته و از خود سی تحصيل نموده و چون لام بجای سین آید الی
کشاید و از آن مزاج خواسته دل از ما گفته و ما که عبارت از همیم و الف لفظ مر است
کرده پس هم منور و الف مقدم گشته ثانی توری از مه ل گرفته و از خود باز مه تحصيل نموده
چون ل روی مه شود که در دو مراد و اگر گرفته یعنی او را که مقصود بالتشیل است و ل بیان
یعنی چنانکه لثا یعنی ما را اولی یعنی مر است و گفته پرده بنمود دل از او پوشیده نیست که
دل از ما هم نون است و هم یا و حال این سابق در یافت شده یعنی پرده لفظ او را که
و و الف باشد به دل از ما بتدل یافت پس بقیمه سی الف اول مخون و الف ثانی
بیابد ل شد بلکه اشتراک فقط چنانکه در رسم الهی و شبا و لث و سهام و شبنم و شیبیه

چون آن مه روی خود از پرده ببرد | دل از بار برد و آخر کرد نابود

اول الهی چون عبارت از دست و خود از پرده چه و چون ل که عبارت از دست
روی آن بشود که صورت بند با حصول قول و اگر در دو از ما آب خواست که مقصود
بالتشیل است و دل آن با و از آن با جبار عمل تسبیح گرفته و باعتبار تشبیه لب
خواسته و بواسطه لفظ برب و اله یعنی دال استقاط نموده و بای تختانی در آخر نهاد
ثانی س با از مه شمر گرفته که مقصود بالتشیل است و مثل آن سه سبب
و روی آن س و از ما آب خواسته که هم مقصود بالتشیل است و دل آن با
ثالث کثر از لفظ سه کن خواسته که مقصود بالتشیل است و سه در عربی اسم فعل است
بمعنی مکن و چون روی آن از پرده شود کن ماند و دل از ما گفته و از آن ز گرفته و از آن

مستخرجه را بجز سیم از سه خواسته و روی خود از پرده گرفته و را
 مسیم که روی رای آبی است از آن ساقط نموده پس شش ماند و مثل آن سیم
 محله است و دل از اقامت خالص سیم که بوزن سیمند نام کوپی است در ولایت
 آذربایجان کسانی بران تحصیل سیم چنانکه در سیم گندشت و بلفظ دل از ما باعتبار
 چهل و یک نون گرفته چنانکه سیم و ریاضی و در آخر را نایود کرد پس و آل
 بدست آمد ساقش سیم که سیم محله بر وزن کیمیا در لغت سیمانی نوشته از
 ماهی است کسانی بران از سه باعتبار اشتراک شمر گرفته که مقصود بالتماثل است و اول
 با سلوی انحصاری سی و خود از پرده باعتبار حجاب حب چون سی روی حب شود
 سیم بدست آید و دل از ما گفته و ام گرفته و با خواسته و بدست باشد که اشک این
 به و دل و ضمن یک یک دیگر مذکور گردد و مثلاً لفظ چشم مذکور سازند و حرف عین خواهند
 یا حرف مذکور گویند و چشم اراده نمایند بر تقدیر اول گویند که اشتراک ضمن تراوت
 و بر تقدیر ثانی تراوت و ضمن اشتراک تفصیلش انیکه چشم و عین مترادفان اند و
 عین در سنی چشم و حرف مخصوص مشترک در اول لفظی گفته اند و مترادف خواسته
 و چون مترادف مذکور مشترک است و در ضمن لفظی اراده شده که با او مترادف دارد
 پس اشتراک ضمن تراوت باشد و در ثانی اولاً بلفظ مشترک ملاحظه رفته و بعد از آن
 مترادف مراد شده پس تراوت و ضمن اشتراک خواهند بود و مثال قسم اول چنانکه
 در سیم سیمی و دیگر و حنا و غازی و زکی و شبازی

چون بر روی خود از پرده ببرد	دل از ما ببرد و آخر کرد و نابود
اول سیمی از سیم خواسته و پرده را تحلیل نموده از لفظ سیمانی اراده کرده که سیم است	

در معنی دل و پیر و از بال دل گرفته که مقصود بالتشکیل است و گفته که روی پریشانی دل
 ده است و تبدیل دال بیای تخیال اراده نموده و دل از ما گفته و بیای تخیال نموده
 تانی و پیر از حیوان دال مراد داشته و گفته که روی خود از پرده و لغت آن ساکن نموده
 چه الف ملفوظی الف مکثوری دال دارد و از نقطه می گیرند و از آن یک اراده کنند
 و از یک الف خواهند پس الف میست آمده و از بنود حرفت ب حاصل کرده
 دل از ما بر گرفته و بیای تخیال حاصل نموده که مقصود بالتشکیل است چه دل از ما است
 و از آن لعل تراوت یا گرفته و یا مشترک است در حرف تردید و نام حرف مخصوص و
 دل نیز ازین قبیل است چه دل با قلب مترادف است و قلب در دل و مقابله مشترک است
 و تقریبه عطف و ارجاع ضمیر مقبول که باز همان دل از ما خواسته و از دل از ما با عطف
 چهل و یک حرف رای میست مراد داشته از ما آنکه از چهل یک گرفته و از دل آن
 کاف و از آن رتسم هندی آن گرفته و از یک کی و از آن نقطه خواسته و بست
 یک نقطه دیگر و صد باشد ثالث حنا دل از ما گفته و بیای تخیال میست اراده کرده که
 مقصود بالتشکیل است بهر وجه که امر و خطاب بیای تخیال کرده و گفته برود
 یعنی ای باید و عدد دو و در کن پس شست ماند و از آن حای خط میست مراد داشته
 و در آخر آن نمانده را آنگاه غازی از چوبه غ مجر مکثوری خواسته و از خود را
 مجر ملفوظی و لعل تبدیل لفظ غا بدست آورده و گفته دل از ما و مطلوب این بود
 که مقدار مذکور شده اراده کرده که مقصود بالتشکیل است از اول ترا و از دوم
 ام حاصل نموده و از آن میست خواسته و از ام یا که مترادف است و از
 یا حرف میست مراد داشته که هم مقصود بالتشکیل است خامس از کی از

تلمیح برای همه سیم و از خود بکنایه به تحصیل نموده و از آن سی و از سی یک را داده
 کرده چون رای همه سیم روی لفظ یک شود رک گردد مثل آن ترک برای مجمله
 صورت بند و دل از ما گفته و یای تخمائی سیم خواسته که مقصود بالتشکیل است
 سه و دو و چند کوره سادش شبازی از چو مثنی بشین مجمله اراده نموده و لفظ
 از پر تیر که تیر سیم وکیل مفرد بدست آورده و از ده و دو و از آن یای موحده
 خواسته و گفته لفظ از پر روی خود ده نموده و بعد تالیف اتصال یای موحده
 در اول لفظ از پر نهاده باز بدست آورده و از دل تیر اوست بال گرفته و از بال
 باشد که یک خواسته که مقصود بالتشکیل است و گفته دل از ما بر و مراد آن داشته که
 ای دل یعنی پر از ماقطع تعلق کن و ازین استقاط آن اراده نموده و دو یعنی یای
 تخمائی که در تنی است در آخر کرد و توان بود که لفظ مترادفش لفظ مشترک باشد
 بعل معانی است و چنانکه در اسم عباد و عباد

چو آن مریوی خود از پرده بنود	دل از ما بر و آخر کرد نابود
از چو مریوی از پرده متر خواسته و خود از ستر سرباست چون برای بجای سین آید تر جلوه نماید که مقصود بالتشکیل است و از آن عین گرفته و از عین حرف مخصوص مراد داشته و لفظ دل از ما گرفته و او از آخر دو بریده و اگر از لفظ هاست گرفته شود سیم جدا استخرج باید و اینکه قسم دوم چنانکه در اسم مرید و غالب و مانا که نام حق جل و علی است در کثرت نژاد و پادشاه است	
چو آن مریوی خود از پرده بنود	دل از ما بر و آخر کرد نابود
اول مرید بکنایه از عن اراده نموده و روی آن حرف عین است و از آن عین	

مراد داشته که مشترک است در معنی حرف و معنی آفتاب و از عین مهر گرفته که
مقصود با تمثیل است و چون مهر پرده نمایدیم و روی خواهد نمود دل از ما گفته و یا
خواسته و لعبارت برود و آخر اسقاط و او از آخر و مراد داشته ثانی غالب
از معنی قبل تصحیف مع مجسمه سی گرفته و از خود باز بکنایه مع تحفیل نموده و از ان
عین مطلق می که مشترک در معنی حرف مخصوص مع حساب است و از ان همین لفظ حساب
خواسته که مقصود با تمثیل است و بعد تبدیل همین حساب لغین مع مجسمه مع حساب
و استدلال و از پرده نموده گفته و بای موجوده محصول مذکور را از ان پرده قرار داده
که عبارت از اسقاط آن است و لعبارت دل از ما بر جای حقی از بابت
انداخته غایت است کرده و از دو ب و از ان باعتبار تشبیه لب اراده نموده ثالثا
مانا از ما چهل و یک و از دل آن نون مسیمه گرفته چنانکه بارها گذشت و از ان لفظ
نون خواسته که مشترک است در حرف مذکور و معنی ماهی و باز همین لفظ ماهی گرفته
و بر دو گفته و بای تحتانی از ان انداخته و لعبارت آخر کردنا بای باقی را بلفظ نا
تبدیل نموده و گاه باشد که هر یک از مذکور و مقصود الفاظ مشترک باشند و تراوش
مقصود با لفظ مذکور نه از جهت معنی شعری بود و مراد از مقصود و نیز نه از معنی
باشد که سبب تراوش گشته مثل لفظ قمر در معنی شعری بمعنی محبت باشد و
باعتبار معنی آفتاب از ان لفظ عین اراده نماید و چون این نیز مشترک است
در حرف و آفتاب از ان حرف مذکور مراد دارند و مثال این معنی ازین رساله
چنانکه در اسم مصباح مضمی بر پنج و یکم

چون مهر روی خود از پرده برون	دل از ما برود و آخر کردنا بود
------------------------------	-------------------------------

اول مصباح از مرثیه و از شهر مصر را داده ننوده و از خود بکنایه برآی است
تحصیل کرده روی او را از مصر انداخته مص بدست آورده دل از ناگفته و لفظ
بآبایی سوخته خواسته و تقیریه عطف و ارجاع ضمیر همان دل از ناگفته مراد از آن
حای حطی باشد در آخر نماد ثانی مضمی عبارت مر روی خود از پرده تحصیل
مضی نموده چنانکه گفته شد و بلفظ چو تصحیف آن خواسته و بلفظ دل از آبیایی
تحتانی اراده کرده ثالث بیع مر عبارت از رای آبی است و روی آن رو
گفته دل از و عن را که مترادف اوست مقلوب کرده پس نع بدست
آمده و گفته ما بر دو آخر و مراد آن داشته که لفظ ما بر رایایی تحتانی بجایی
رای مهله آید پس بابی شد و از ما سو خواسته چه ما بینه آب است و آب را
در ترکی سو گویند و از سو معنی جانب مراد داشته که مقصود با تیشل است یعنی
سوی لفظ تع ای لون آن بی است را تع یکم آن مر ترکیب داده و روی
آن از آن پرده گفته نموده باقی مانده و از ما سو خواسته که ما رو دل ما و ده
مذکوریم است چون عدد و مهم چهل است مراد آن داشته که چهل از سوی آن
ماده که لون باشد پرده شود پس از لون که بخواه است ده باقی مانده و از آن می
گرفته و آخر که باست نابود کرده *

چون بر پیم در محل کنایه و این بر دو قسم است قسم اول آنکه لفظ ذکر کنند
و لفظ دیگر مراد و از آن بواسطه مضموی که موضوع له لفظ مراد باشد اما شرط
آنست که لفظ مذکور را بعینه مقابل آن وضع نکرده باشند چنانکه در رسم
جائی و ابل و الیاس و امثال

اول از ما بر دو آخر کرد و نالود	چو آن سر روی خود از پرده نمود
<p>اول جامی از نه لام خواسته و از آن ملفوظی ازاده کرده و گفته روی خود از پرده داراده آن نموده که روی لام بروی حجاب تبدیل یافته و این جا بکتابت تحصیل یک روی دیگر نموده چنانکه گویند دل در سینه است از حاتم است ای و در سینه است بجای دل اول حاتم گذاشته اند و این پیشتر درین اعمال چند دیگر گذشت پس جام بدست آمده و بلفظ چو تحصیف آن خواسته و گفته دل از ما و بای تخیلی حاصل نموده ثانی ابل از نه الف خواسته که امر را از روی خود از پرده گفته و حرف اول لفظ را که بواسطه خود حاصل کرده بای فارسی بدل ساخته بقاعده که گذشت پس لفظ با حاصل نموده یعنی بای الف ده است و عمل تالیف الصالی بای موحده و در آخر الف نهاده دل از ما گفته و با تحصیل کرده و عمل تشبیه بپ خواسته و بهیات بر دو بای موحده از لب بریده ثالث الیاس لفظ چو آن را مفرد قرار داده سر روی خود گفته و تبدیل جیم فارسی آن بر خواسته روان بدست آورده و روان را اسم فاعل از رفتن فهمیده و در پرده تحمیل بجا برده و از پرده خواسته و داراده این معنی کرده که از بال ده روان نیست و اسقاط بای موحده مراد و دل از ما بر دو گفته و تحصیل بای بیای تخیلی نموده و بقمریه عطف و اضمار با بر دل از ما و در آخر نهاده و اینجا عمل کنایه که مقصود بالتخیل است از ما همان ما خواسته که متصف بصف دل بود و با بصف مذکوره ام است که از آن یا خواسته و از آن باعتبار قسمی از مترادف که در محل خود منقضی یافت می گرفته و از آن بدست مراد داشته و بواسطه دل که آن مذکور است سین بدست گرفته و باشد</p>	

که از آن رقم هندی بابت گیرند و قلب آن نیز شصت است راجع اعمالی
از سه باعتبار یک الف گرفته و از خود باز سه تحصیل نموده و از آن سی اراده کرده و
گفته که روی خود از پرده و چون چیزی از پرده شود پنهان خواهد شد پس حاصل شد
اینکه روی سی پنهان و ازین مراد آن داشته که لفظ پنهان را بجای سین نهاده اند
که مقصود با تمثیل است پس پنهانی حاصل آمده و گفته بهبود و تبدیل این که در پنهانی
بلفظ مورد خواسته و این از قبیل ذکر حسن بحیرت بازی و اراده چنین بحیرت بازی
چنانکه در متن تخصیص انتقادی سابق ذکر یافت و گفته دل از ما برد و در مراد
آن داشته که ای لفظ دو دل را که دو باشد از ما بر سنی بماند پس و او و در
از محصول سابق اسقاط یافت قسم دوم آنکه لفظی ذکر کنند و لفظی دیگر خواهند
بی توسط معنی بشرط آنکه دلالت اول بر ثانی مبتنی بر این نباشد که ثانی موضوع له
اول است و نه باعتبار التسمیه و تلمیح خواسته شود چنانکه در ام ای بکر و احدی ۵

چون آن روی خود از پرده نمود	دل از ما برد و آخر گیر و نالود
-----------------------------	--------------------------------

اول ای بکر از ما آب مراد داشته و گفته دل از ما برد و چون دل کسی نماند بید
گردد و از بی دل مراد آنست که دل محصول لفظ بی است پس ایب صورت است
و گفته آخر کرد و نالود و دل کرد و ساقط نموده ثانی احدی از سه سی خواسته
چون روی آن کلمه عن شود که مترادف از مست عینی و مثل آن غنی گردد پس
تو نگردد از لفظ دل باعتبار مترادف بال و با شترک بال در معنی دل و لفظ پر خواسته
یعنی آن توانگر که دل یعنی لفظ پر را پرده نماید از ما بر پس توانگری که لفظ پس سبب
آن پرده گشته ظاهر است که آن لفظ و ده خواهد بود چون از ما که عبارت از اب است

و یعنی دو بریده شود الف مانند و از آن آخر خواسته و دو آخر گرفته و بای تختانی
حاصل نموده از جزئیات عمل کنایت است اضمار و آن ارجاع ضمیر است بسوی لفظ
سابق خواه مراد از همان لفظ سابق باشد بعینه چنانکه در اسم سپاس

چون آن سه روی خود از برده بود | دل از ما برد و آخر کرد نابود

از چهره سبب سببین جمله خواسته که مصحف شب است و از خودی بشین معجده که
مصحف می است اول تبدیل سبب را بجای شین معجده می نناده و بی تحصیل نموده و ضمیر
بنموده حاصل کرده که مقصود بالتشیل است و گفته دل از ما برد و بای موحده از
مصحف دل ساقط کرده و بواسطه محطوف و ارجاع ضمیر معمول کرد و باز دل از ما
تحصیل نموده و از آن یا مراد داشته و بجای آخر که های هنوز لفظ است باشد گذاشته و خوا
لفظ دیگر چنانکه در اسم لیلی و لاسعی و عاشق و الیاس

چون آن سه روی خود از برده بود | دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول لیلی بلفظ دل از مایای تختانی خواسته و بضمیر برد که راجع بسوی است
بیل گرفته چون لیل بای تختانی تحصیل نماید لیلی از پرده رخ کشاید آن لاسعی
از من لاسعی بلفظی خواسته و چون فاعل برود در مصرعه ثانی می است که در مصرعه
اول است پس معنی نهائی چنین باشد که سه دل از ما برد و مراد از مادع است
و چون عین مکتوبی بای تختانی حاصل گشت بجای بدست آید ثالث عاشق
از من عاشق خواسته و آن چون در وی را شود عا بدست آید و باعتبار ضمیر بود
شبه تحصیل کرده که مقصود بالتشیل است و بواسطه اضمار از پرده بنمود بای
شب پنهان کرده سبب بدست آورده و از ما چیل و یک خواسته و از چیل می

ملفوظ و دل سیم بای تخیلی و از ان رقم هندی ده خواسته و دل یک کی که عبارت
از نقطه است پس ده و یک نقطه دیگر صد باشد و از ان قاف می گرفته راجع الی ان
از چو آن دگر گرفته و از ان الم خواسته و می روی خود را که سیم بکتوبی باشد از ان
برده نمود و گفته مراد آن داشته که سیم از الم اسقاط یافت پس ال ماند و دل از ما
یاست و باعتبار ضمیر که در مصرع ثانی که بران سه راجع است می گرفته و آخر آن بود که
و قریب باین معنی است ذکر کلمه که مراد ای آن همان امر سابق باشد مثل لفظ خود
و تخلص خواه آن لفظ بعینه مراد بود چنانکه در اسم سیم و شهم و از باب

چو آن می روی خود از پرده ببرد	دل از ما برد و آخر کرد ما بود
-------------------------------	-------------------------------

اول سیم و از سیم شب و از چو آن سیم سیم مملو خواسته و روی خود از پرده
گفته و بلفظ خود روی دیگر بدست آورده و چون از لفظ روی مملو که
رو عبارت از ان است از ان پرده شود و او مکتوبی ماند و دل از ما گفته و حاسی
حلی که دل سخن باشد تحصیل نموده ثالث سیم از می گرفته و از خود لفظ
تحصیل نموده بل تبدیل لفظ سیم و عبارت دل از ما تم گرفته سیم بدست آورده
و گفته پرده و بای تخیلی از محصول سابق ساقط کرده ثالث از باب از می
و از ان باعتبار یک الف اراده کرده و از پرده تبار و سیم خواسته و خود
از سیم لفظ سیم باشد بل تبدیل الف را بجای حرف اول سیم نهاده از بدست
آورده و گفته بنمود و حرف ب تحصیل نمود و عبارت دل از ما بر باستقار با
از اب الف گرفته و بای موصوفه که ملاحظ لفظ دو است و آخر نهاده و خواه
لفظ دیگر چنانکه در اسم قتی و علی

چو آن مهر روی خود از پرده برون	دل از ما برد و آخر کرد نابود
<p>اول قمی از مهر گرفته و از خودی مراد داشته که قمرست و از آن رای آبی چون قمر روی که ای مهله سبب باشد از آن پرده متوقف ماند و دل از مایه‌ی تخیالی ست ثانی علی از مهر سبب خواسته و از خود دلیل مراد داشته و بعیل تبدیل عیل گرفته و گفته دل از ما برد مایه ساقط نموده و عبارت دوم از مایه‌ی تخیالی در آخر نهاده و ازین طریق است بعضی از صورت‌گیری و آن عبارتست از اشارت کردن بتکرار امری مره بعد از خبری و شش طبع صحت این عمل آنست که از امری که بتکرار شش شارت رفته هر دو لفظ مراد از آنرا توان کرد خواه لفظ ثانی عین اول باشد چنانکه در اسم حسینی</p>	
چو آن مهر روی خود از پرده برون	دل از ما برد و آخر کرد نابود
<p>از روی خود خامی مجر گرفته و دل از نا گفته و بعد از اسقاط‌های موحده از اب از الف باعتبار یک سی خواسته و دو گفته و سی مکرر را راده کرده و عبارت آخر کرد نابود مایه‌ی تخیالی از سی دو مانده و خواه غیر اول چنانکه در اسم ریحا و امام و آمینا</p>	
چو آن مهر روی خود از پرده برون	دل از ما برد و آخر کرد نابود
<p>اول ریحا از مهر خواسته و بر روی آن رسمی گرفته دل از ما برد و گفته و الف مکرر را راده کرده از الف نخستین یک و از ثانی همان الف مراد داشته ثانی امام که عبارت از لام باقوئی است هرگاه روی خود از آن پرده نمایم ماند و گفته دل از ما برد و یکبار از اب خواسته چون دل آن که بایست از اب اسقاط یابد الف سبب ماند و بار دیگر از ما چیل و یک گرفته و چون دل چیل که باشد و دل یک که کی باشد</p>	

بریده شود چنانکه عبارت از میم مکتوبی است ثالث اینها دل از ما برد و گفته
یکبار با از آب بریده الف بدست آورده چنانکه گذشت و بار دیگر از چل بدست
گذشت میم گرفته و از آن تلفظ خواسته و آخر او که میم مکتوبی است تلفظ نا
بدل کرده و از جمله صوتگیره توان فهمید اراده امر سابق بواسطه عطف چنانکه در
ماوح و مراح

چنان مبر روی خود از پرده نمود | دل از ما برد و آخر کرد و نا بود |
اول ماوح از ما چل و یک اراده نمود و از یکا حد خواسته دل اول ه
دل ثانی حای سیمی است بعد از اسقاط هر دو چل او ماند چون از چل میم
خواسته شود ما و گرد و آخر کرد همان دل از ما که باعتبار سخن حای سیمی باشد
ثانی مراح چنان از میم یعنی قمر روی مخفی شود و مر ماند و دل از ما گفته و الف خواسته
که امر بواسطه عطف دل از ما دیگر که باعتبار سخن حای حلی میم باشد و از آخر ما و
چون آشت کلمین نیز از قبیل اضمار است تحصیل ثانی بواسطه ضمیر کرد و صورت بصیرت
غایت آنکه اینجا ارجاع ضمیر سوئی مفعول است پس شمی جدا گانه نباشد فافهم و آخر
قبیل مکرر توان فهمید اراده امر سابق بواسطه بعضی از ادات تصحیف مثل چون و چون
سبب آنکه محو و اثبات نقطه مراد دارند چنانکه در اسم لا لا

چنان مبر روی خود از پرده نمود | دل از ما برد و آخر کرد و نا بود |
از مصل و از خود را خواسته قبل تبدیل لا بدست آمد و همچو لا الاهی دیگر خواهد بود
تمام شد عمل کنایه باین الملك المستعان و علیه الاعتماد و به التکلیل
چون هشتم در عمل تصحیف تصحیف در اصطلاح این فن عبارت است

از تفسیر صورت رقی حروفی یا بیشتر بمحو و اثبات نقطه این است آنچه جمهور بر کار برده اند
 و حضرت بابرکت مولوی جامی علیه الرحمة والعفوان در حلیه جلی قید تفسیر حرکات
 و سکونات حروف نیز زاید فرموده اند و ارشاد کرده که این تمیم بر حقی که تعین
 تصحیف تفسیری را که بحسب حرکت سکون باشد نیز شامل گردد از برای آنست که
 بعضی صیغه تصحیف را درین نوع تفسیر نیز استعمال کرده اند مثلاً از تصحیف شگوف که
 عبارت از نور بخش اول باشد و از ضم خواسته پوشیده ماند که حروف تنجی در باب
 تصحیف سه قسم اند بعضی از آن جنس اند که حکم تصحیف در هیچ یک محل در ایشان نیست
 اجرانه پذیر مثل الف و لام و میم و واو و بعضی از آن قسم که در همه حال از
 بساطت و ترکیب حکم تصحیف را بر خود جاتواند و او مثل با آت و حیات و تشارک
 ثلثی و دالین تا چنین که در واژه حروف اند و تشارک ثلثی پس این پیرو حروف
 و در باب تصحیف عمده باشند بعضی از آن نوع اند که با وصف مخالف هدیکه در بساطت
 هر گاه از ترکیب بهره بردارند ازین مانده نیستند و او اندر بر مثل ن وی و ن
 و ن و امثال آن بشرط آنکه در آخر کلمات واقع نشده باشند مثل های هوز که
 باعتبار ملازمی کاتبان خط نسخ نامی نشانات فوقانی بشکل و نوشتن شود بهر کیف باشد
 بعضی ازین اقسام بعد ازین هویدا گردند و مخفی نخواهد بود که تصحیف یا بتوسط ذکر الفاظی باشد
 که باعتبار مفهوم اشعاری بر تفسیر صورت حروف در بسته باشد بی تعرض بیک نقطه
 یا لفظی که نقطه از آن توان فهمید مثل خرده و گوهر و امثال آن و این را تصحیف ضمنی
 گویند و عمده درین باب لفظ تصحیف و مشتقات آنست اما از بهر آنکه در این باب
 رعایت معنی شری و در هر وقتی از اوقات و همچنین از احیان توان نگاهداشت

آریاب خط است و ذکا به نیابت آن رکن کین الفاظی دیگر تجویز کرده اند که واسطه است
 فن نیز گشته اند مثل نقش و نمونه و اشکال و صورت و رسم و طرح و سواد و نشان و تون
 و کاف و مثل و گونه و رنگ و امثال آن و باید که اینچنین کلمات را بحال تصرف نمود
 رابط باشد که اراده صورت خطی آن از آن معلوم شود و یا چوبی باشد که در سیاق کلام
 اشارتی بتغییر صورت واقع شود بمعنی نقطه خواه بایر او آن در محلی که سابق نبوده
 و خواه باز آن در این را تصحیف جعلی نامند مثال تصحیف غمی از شرم ثانی چنانکه در رسم
 سخانی شیخ هاوی و سبیه و چشم و حاتم

چنان سر روی خود از رده نبود	دل از ما برد و آخر کرد و نابود
-----------------------------	--------------------------------

اول سخانی از رده نشین معجزه و تصحیف سبیه سبیه مملو و نقل انتقاد و گرفت و دل را
 گفت و حای آری بدست آورده و گفته برد و آخر و رای مملو لفظ سبیه بای تمثال
 تبدیل نموده ثانی شیخ هاوی از رده سی و تصحیف آن شنی نشین معجزه و از رده
 خود رخ گرفته شیخ بدست آورده و از ما چیل و یک و از یک از خود بسته دل از
 چیل برده و بای هنوز حاصل نموده و دل از ما چیل برده و حای خطی ساقط کرده پس
 برد و هر دو جاستنی جدا گانه بخشیده و بوا سطر عطف و ضم و دل از ما که عبارت از
 بای تمثالی است در آخر نهاده ثالث سبیه از رده شب و مصحف آن سبیه
 گرفت و از خود زنی برای معجزه و یابی نشین معجزه خواسته و بعد از عمل تبدیل سبی
 بدست آورده و از ما اب و از آن با سلوب حرفی سه مراد داشته و بمقابل
 آن پس گرفت و آخر آن نابود کرده و با تحصیل نموده را پنج چشم از رده را و مصحف
 آن را برای معجزه گرفت و با سلوب حرفی عدد مجموع را و الف خواسته که شش

و از ان حروف آرا ده کرده و آن را اهل تالیف در اول شیء بشین معجب نهاده چندی
بدست آورده دل از ما تم گرفته حشام نموده و عبارت بر دو یای تختانی استی از محصل
اول نه اخته خاش حمال کرد در انون تا ترکیب داده و الف تجلیل جدا کرده و
از دن خم خواسته که مترادف اوست و معنی سماعی چنان اراده کرده که آخر که
رای جمله باشد خم است و گفته آید و حرف الف گرفته کما بدست آورده کاف را
از ادات تشبیه انگاشته مثل خاک که بجای معجب بود و بجای جمله گرفته و از قسم ثالث
چنانکه در رسم مفتی و لبتن دینی

چون آن مری خود از پرده ببرد	دل از ما برد و آخر کرد نابود
-----------------------------	------------------------------

اول مفتی از مری گرفته و صورت آن مری خواسته و بکاره از من اراده نموده
و از مری فاست چون من پرده آن شود من صورت بند و دل از ما گرفته و
یای تختانی خواسته ثانی لبتن از مری ل گرفته و تصحیف آن لبتن بجای موحده
خواسته و از ما چیل و یک اراده کرده و لبتن لبتن است و دل یک کی
که عبارت است از نقطه پس پنج و یک نقطه دیگر بخواه باشد که مراد از ان لبتن
مکتوبی است و گفته دل از ما برد و آخر کرد و باین معنی که لبتن را حاصل کرده
بجای حرف آخر حاصل اول نهاده ثالث سنی از مری شبت و از خود ری و
چون شبت روی ری شود شبتی صورت گیرد و بعل تصحیف لفظ سنی جلوه پذیرد
و مثال تصحیف که در میان تا و با صورت بند و چنانکه در رسم

چون آن مری خود از پرده ببرد	دل از ما برد و آخر کرد نابود
-----------------------------	------------------------------

چون است خواهد بود و گفته روی خود از و تبدیل میسم من خواسته است

تصنيف جلی از قسم ثانی چنانکه در رسم کلی و حامده

چو آن سر روی خود از پرده برون	دل از ما برد و آخر کرد نابود
-------------------------------	------------------------------

اول کلی از ما چهل و یک خواسته دل از اول ما است و از دوم کی که عبارت از نقطه است چون گفته که دل از ما بر پس گویا چنین گفت که با نقطه بر پس کل بحای جمله باقی ماند و گفته در آخر و یای ششمی در آخر بناده ثانی حامد از سه چهل و پنج خواسته و گفته روی خود از پرده و از لام که در چهل و ششم منقوی گرفته و بر آن ساقط نموده چهارم و پنج باقی مانده و این پنج با اراده کرده چهارم صورت بسته و گفته دل از ما برد و با نقطه بریده و با دخول سابق و است هر دو با نقطه جمع خواهند رفت و حامد باقی خواهند ماند و لفظ دو و و را که آخر عبارت از است نابود کرده و ال میسم باقی مانده

چون هر قسم در محل نشینیه و است شماره و این عبارت است از ذکر چیزی و اراده حرفی یا بیشتر بواسطه شباهت و رشتنی آن شی و حرف مقصود و مناسب آنست که آن شباهت در میان قوم متعارف باشد یا ظاهر بود و تا انتقال زمین از مذکور مقصود یا سانی صورت گیرد و این عمل و قسم است میگوید و اگر شبیه به و اراده شبیه و دوم ذکر شبیه و اراده شبیه به و از آن قصد لفظ متعارف قسم اول چنانکه در رسم آید و

چو آن سر روی خود از پرده برون	دل با ما برد و آخر کرد نابود
-------------------------------	------------------------------

چو آن اگر گفت و از آن الهم خواسته و سر و گفته و تبدیل الف الهم بعین اراده نموده علم حاصل کرده و از علم الف مراد داشته که مقصود با تمثیل است

و از پرده بپوشد گفته و حرف ب را جلوه گیر نموده و عبارت دل از ما بر باسقاط
بای موحده از اب الف گرفته و در او را از آخر دو انداخته و قسم ثانی چنانکه در رسم
کامل و سرور و سیال

چون آن سه روی خود از پرده بپوشد | دل از ما بر دو و آخر کرد تا بود |
اول کامل چو آن و سه که ابتدا و مذکور شده روی بخود نمود و از چو کاف تشبیه
و اسم آن اراده رفته پس کاف مسمی و الف مکمل تحصیل نموده کام بدست آورد
و عبارت دل از ما با و از ان بدستور لب گرفته و گفته بر دو و بای موحده
از ان ساقط کرده ثانی سرور از مسمی و از ان باعتبار الف سر و گرفت که
مقصود بالتشکیل است و گفته دل از ما بر دو و دل لفظ بر دو که رای محله مسمی باشد
از ان خود کرده ثالث سیال از مسمی خواسته چون سی روی را شود که خود
عبارت از ان است سیاه بدست آید و گفته دل از ما و بای موحده تحصیل نمود
و از ان لب خواسته که مقصود بالتشکیل است و بر دو و گفته و بای موحده ساقط کرد
چون هشتم در عمل حسابی و این عبارت از نو که خیریت باراده انتقال
درین بسوی عدد و شاید این محل بر پنج اسلوب جلوه گیرست چه تواند بود که دال
بر مقصود آسمی از اسمای عدد باشد و ممکن است که صورت حرفی آن عدد بود بر تقدیر
اول بنام اسلوب اسمی خوانند و بر تقدیر ثانی با اسلوب حرفی موسوم گردانند
و پیشاید که مفهوم دال با احوال و اوصاف خاصه آن عدد باشد که از جهت تشبیه
آن احوال انتقال درین بسوی آن بسبب صورت تواند بست یا از این باشد
همان آن عدد آگاه ریزد و علاقه ظاهر باشد چون معدودیت پیشتر که بسبب تشبیه

آن در عدد و مقصود انتقال ذهن بطرف آن سهل تر بر کسی ظهور تواند داشت و
در صورت اول اسلوب احصائی بنواهند شمر و در صورت ثانی با اسلوب انحصاری
نام تواند بردگاهی حصول این مرام توسط صور ارقام هندسی چهره نماست درین ترتیب
با اسلوب قلمی سیمی است اکنون زبان افق مستقیم در بیان هر یکی از این پنج مرحله
شکسته بسته چند بر صفحه میگذارد و حرف پاور و هوای بعضی می آرد
خرویه اول اسلوب اسمی عبارت از ذکر اسمای عدد دست باراده انتقال
ذهن بسوی عدد تواند بود که اسم آن عدد بلی از اعمال معنایی بدست آید
چنانکه در اسم ابل و غالب و شمیر و نور و دلی و شمیر و شهاب

چو آن ممدوی خود آورده بود | دل از ما برد و آخر کرد نابود

اول ابل از ممدوی آبی گرفته و گفته روی آن می و تبدیل رای می به بی
چونیکرده بدست آورده و از آن ام مراد داشته و خود عبارت از تکرار نام است
پس با نام صورت بدست و گفته دل از ما برد لفظ ام از محصول سابق انداخته
و از بابی که لفظ ما است اب خواسته و دو گفته و حرف ب اراده کرده که
مقصود بالتشکیل است و از آن باعتبار تشبیه لب و گفته آخر کرد نابود و لام
بدست آورده ثانی غالب ممدی ممله است و مصحف آن رخ مجسم و خود
عبارت از چوبه است که اینجا مراد از آن رای مجسمه اسمی است چون رخ مجسمه
رای مجسمه اسمی شود و عبارت گیرد و گفته دل از ما و بلی تنصیف لفظ دل از آن خود کرد
و گفته برد چون از دل که با اسلوب حرفی مراد از آن می و چهار بدست
دو بریده شود که مقصود بالتشکیل است سی و دو ماند و رقم آن نزد ارباب پنجم

ببست ثالث شهر لور از مه شهر خواسته و از خود سی و قبل تبدیل شهری گشته
و گفته از پرده نمودن و بعد از تحلیل در پرده لفظ ده را که مقصود با تحلیل است اسم
عدد شمرده و از آن لفظ دو که اعداد حرفش ده است گرفته و از دو باسی فارسی
پرا داده کرده و از آن صورت رقی مراد داشته و آن چون مقلوب شود و بصورت
شش بر آید که عبارت از و است و ازین حرف برای سیم که باقی لفظ است
کلمه و صورت نماید رائج ولی چنان که هر سه لفظ بمقدار مذکور شده روی خود
نمود و از مه را خواسته پس لفظ چار بست آمد و از آن و ال مسمی گرفته شد
و گفته دل از ما برد حای خطی از سخن انداخته و گفته دو آخر و نون ثانی بای تحلی
بدل کرده خاست سیم رخ از مه سی و از خود قمر خواسته و بعد از تحلیل تبدیل
سیم بدست آورده و از نمودن تحلیل نموده و گفته دل از ما و از آن با گرفته
و لب خواسته و لب بدست آورده و گفته برو و آخر و از دو با اعتبار برای موحه
باز لب گرفته و آخر آن بریده با حصول سابق تبدیل ترکیب داده و از آن
هزار خواسته و غین مجسمه را داده نموده سادش شش اب از مه شهر خواسته
و از خود رای مقلوبی چون شهر رای مقلوبی را که روی خود عبارت از آنست
از پرده نموده مانند دل از ما بر گفت و بای موحه از با انداخته و گفته
دو آخر و موحه در آخر ماده موحه نهاده

خزوه دوم اسلوب حرفی عبارت است از ذکر حرفی یا بیش از یک بار در جمله
اول چنانکه در اسم حنا و بالاء و عثمان و عیسی

چون مه روی خود از پرده نمود	دل از ما برد و آخر کرد و بالاء
-----------------------------	--------------------------------

اول خنادر از گفته و بای موحده تحصیل نموده و از آن بعد و آن پی برده
 که مقصود بالتشیل است و لفظ و خواسته و از دوده گرفته و گفته و و بهر و بعد از
 اسقاط و از عدد و هشت حاصل کرده که عبارت از جای خطی مسمی است گفته
 آخر کردناتی بالا از چوم و لفظ و خواسته چه هرگاه سه روی چو شود
 رای محله مسمی مجای خیم فارسی در آید و از خود باز و خواسته و گفته خود از پرده
 روی لفظ و ساقط کرده و او بدست آورده و از آن عدد و شش اراده کرده
 که مقصود بالتشیل است و عبارت نمودن شش را قلب کرده و بصورت عدد
 دو ساخته و از آن حرف بخواسته و گفته از ما برد و از اب حرف ب انداخته
 و عبارت آخر کردناتی که مترادف است در آخر نهاده ثالث عثمان
 از سه ع گرفته و از آن تلفظی خواسته و روی آن ع مکتوبی گرفته و دل برابر
 گفته و باعتبار سخن حاصل کرده بعد و هشت پی برده که مقصود بالتشیل است
 و از آن ثمان خواسته که در عربی بمعنی هشت است را سیم عیسی از سه ع
 خواسته و از خود سه گرفته و از آن سی اراده کرده چون ع روی آن گردد
 عی بدست آید و گفته دل از ما برد و پاکه دل اب است از اب ساقط کرده
 الف تحصیل نموده و از آن یک خواسته که مقصود بالتشیل است و از یک
 باعتبار عدد و یاکا سی گرفته و باشد که از سه سی مراد باشد و روی
 آن عن شود که مترادف از ست پس عینی بدست آید و عبارت پرده نمود
 عین و یای تختانی از لفظ عینی حاصل شود که عی باشد و تحصیل یای ام
 بدست آورد و دوم بر دو قسم است یکی آنکه به ترتیبی باشد که از بابها پنجم بهست

نیوان مهر روی خود از دیده برون | دل از ما برد و آتش کبر و مانود

اول خواص از سه چهل و پنج گرفته که مقصود بالتشکیل است و از آن پس از بیست و
خواسته که بر سیاق عربی است چون هر دو روی نمودند حاصل شد و از آن
چهل و یک خواسته که هم مقصود بالتشکیل است و از چهل و نیم بلفظی و دل آن بی
و از آن عدد دوه گرفته و از دل یک کی که عبارت از نقطه است و ده و یک نقطه دیگر
صد و شصت و گفته آخر گردان بود و دل از لفظ صد ساقط نموده و شاید چنین گویند که
تجلیل و ترکیب لفظ دو بدست آورده و از دوه خواسته و گفته دل از ما برد و
وده از صد انداخته نو مانده و از آن صد و سی گرفته ثانی قلیس از روی سه
با اعتبار قمر قاف می خواسته و از ما چهل و یک و از یک سی گرفته و چهل و سی
بهنما باشد و از بهنما لفظ سی خواسته که اعداد حروفش نهفتاد است و دل آن پس باشد
ثالث قلیس از روی سه قاف خواسته و گفته بنمود و حرف ب تحصیل نموده و لفظ
پس بدستور یک و قلیس گذشت رائج عالی از سه عین مراد داشته و چون آن
روی داشته که مدلول چنان است خاصرت بنزد و گفته دل از ما برد مراد
انداشته که دل ما از لفظ ما دور کن و دل ما آمست و از آن یا خواسته و یازده
گرفته که مقصود بالتشکیل است و باز از ما چهل و یک خواسته که هم مقصود بالتشکیل است چون
یازده از چهل و یک دور شوند سی ماند و از آن ل خواسته و گفته و آخر و پای تخیلی

و را خرماده غماش او پس از مه یک خواسته دالت اراده کرده و گفته روی
خود از پرده و روی دیگر بلفظ خود حاصل کرده یعنی روی روی از ان پرده پس
وی بدست افتاده و از اجیل و یک خواسته و دل اولی های آبی و از ان تم
هندسه شش خواسته و دل یک کی که عبارت از نقطه است پس تم شش و نقطه شش
باینکه هر یک بین نشانه سهام اشارت است ششم دوم چنانکه وایسم سر مدی
و منی و عمر و عازم و طرب و ثنا و جلا و بلال و منی و
چون مر روی خود از پرده بود | دل از پرده و اخبر گردنا بود |

اول سر مدی از مه تی گرفته و روی آن سن و از دل غشا خواسته و از ان
سه صد و نه اراده کرده که مقصود بالتشیل است و از ما اب و از آب عدد سه مراد
داشت که هم مقصود بالتشیل است و از سه پس بلفظ سه اراده کرده و از ان باعتبار اول
قصدین آخرین شصت و پنج مراد داشته و گفته که شصتا از سه برای تعلق بکسب
چون شصت و پنج که عدد و لفظ سه است از شصت هجده شد و دو صد و ال و چهار ناز
پس از دو صد و ال و از چهل هم و از چهار و ال اراده نموده سه صد و ال و گفته
و و آخر دیای تحکان و را خرماده ثانی منی از روی مه هم خواسته و گفته دل از ما
با این معنی که دل از ما پس از ما اب اراده نموده و از ان لفظ سه که ما که مقصود
بالتشیل است و دل ما ام است که از ان یای تحکان اراده شده و از ان ده گرفته
چون از عدد سه و هجده بریده شد چنانکه و پنج مانده که رقم آن سه است و گفته و و آخر و یای
شعانی خواسته ثالث عمر از مه تی گرفته و از ان باعتبار عدد و حرف شش هفتاد که
مقصود بالتشیل است و از هفتاد و ال پس و گفته مر روی خود و قافیه

بعین تبدیل کرده رائج عازم از مسرع خواسته بطریق که گذشت و از خود را خواسته
 و پس تبدیل نموده گفته دل از لفظ از اید است آمده و از آن برای سسی گرفته گفته
 ما بر دو تحصیل لفظ ما اراده نموده و عبارت آخر کرد و ما بود الیف از آخر آن ساقط کرده
 خاصش طرب است هم لام است و هم شب چون لام روی شب شود لب بدست آید
 و مراد آن داشته که لب از لفظ پر که تجلیل حاصل شده و ده نموده و از ده عدد نه خواسته
 که مقصود با التمثیل است و از آن طای سسی گرفته و بعد از عمل تبدیل لفظ حاصل کرد
 و دل از ما گفته و باعتبار قلب اب با بدست آورده و از آن ب اراده نموده
 سادون شتا از ما است و از آن شده خواسته که مقصود با التمثیل است و از سه نداشت
 اراده نموده و گفته دل از ما بر دو و لام از آن ساقط کرده و آخر که ثانی مثلث دوم است
 بلفظ تبدیل کرده سابع خلا از ما خواسته که مقصود با التمثیل است بطریق که گذشت
 و از آن جیم مقلوبی اراده نموده و عبارت دل از ما بر دو یی تخمائی آن انداخته و هم
 آخر را بلفظ لا که مترادف نام است بدل نموده تا من بلال از منل گرفته و گرفته
 روی خود نموده و حرف ب تا الیف اتصال در اول آن در آورده و کل تحصیل نموده
 و دل از ما است و از دو که تجلیل و ترکیب حاصل شده و ده خواسته که مقصود
 با التمثیل است و لفظ آخر منادی واقع شده یعنی ای آخرد و بهر پس میم ام ده
 عدد دانداخته و لام گفته تا شمع من از سسی و از خود و لام اراده نموده و عمل
 تبدیل سیام ساخته دل از ما است و از آن یا خواسته و گفته بهر و آن را
 از ما و محصول آن است سیم بانی مانده و از دو عدد ده خواسته که مقصود با التمثیل است
 و از آن حرف ی و عمل التمثیل سیم آن چون آن رقم برج حوت است و حوت

و نون مترادف اند از یانون اراده کرده و مسه حروف نون مراد داشته
خزوه سوم اسلوب اخصالی عبارت از ذکر اوصاف و احوال عددی و
اراده آن عدد دست چنانکه در اسم لبید

چو آن سه روی خود از دیده بخواهد
دل از ما برد و آتش کرد نابود

روی چو آن و سه که بتعداد مذکور شده چ از آن خواهد بود چه از نه را خواسته پس
مجموع آن چار باشد و لفظ از که به تخصیص حاصل شده عدد آن مراد داشته یعنی
هشت و از چار هشت ضرب هشت در چار اراده گرفته یعنی سی و دو که مقصود
بالتمثیل است و از آن لب خواسته که رقم سی و دو دست و عبارت دل از نایاب
تتمانی مسه گرفته و گفته برد و آخر و او از آخر و ساقط کرده

خزوه چهارم اسلوب انحصاری عبارت از ذکر خیر نیست که حصران و عدد
بعین مشهور باشد و اراده آن عدد چنانکه در اسم امی و سب و اسطرلاب شیمی
و سنی و بیل و عالی و سعید و سعد و سوسن و این

چو آن سه روی خود از دیده بخواهد
دل از ما برد و آتش کرد نابود

اول امی از چو آن و ابدال همله خواسته و از نه شهر و از آن باعتبار انحصار
آن درسی روز عددی اراده کرده که مقصود بالتمثیل است و لفظ سی گرفته
و چون سی روی داشته و سیاه بر سر و از خود باز لفظ سیار اراده نموده
پس سیاه سیاه بر سر حاصل شده و از این عبارت بعد از تحلیل سیاهی
دوم چنین اراده شده که از سیاهی اول س مبدل بیاست و از نایاب خواسته
پس سیاه دست افتاد و گفته دل از ما برد و یای تتمانی از آن ساقط کرده

دو و آخر

و در آخر گفته و الف را بیای تخیل بدل کرده ثانی سبب از مسمی گرفته که مقصود با تمثیل
 و از آن باعتبار لیل خواسته و تبار و شب اراده نموده و چون شب سبب سبب
 خواهد بود و از خود را برای مجرای تبدیل محصول ثانی محصول اول مقصود بدست آورد
 ثالثا سطرلاب از مسمی خواسته که مقصود با تمثیل است و از آن یک از یک
 الف اراده نموده و از و باز سنی گرفته و روی آن س خواهد بود و گفته از پرده بپوشد
 و مراد آنست که از لفظ پرب که عبارت از بای فازی پرست ده نموده از و باعتبار
 عدد آن که نه باشد طای مسمی مراد شده پس حاصل گردیده و از دل بال اراده نموده
 و گفته دل از ما بر دین بال از ما تحصیل کرده و بقرینه عطف و ضمیر همان دل را از ما داده بال
 دل شد و بال مقلوب لایب است سابع شیمی از مسمی خواسته که مقصود
 با تمثیل است و تصحیف آن شیمی بشین مجرای تبدیل و یک و از یک سی گرفته و چهل و
 سی هفتا و باشد و از هفتاد عین تلفظی اراده کرده و دل از آن که بای تخیل با
 ساقط نموده و لون که آخر عبارت از آن است بیای تخیل بدل ساخته و سابع
 سنی از روی س باعتبار سنی گرفته دل از ما گرفته و حازن انداخته
 و در آخر گفته و لون دوم بیای تخیل بدل کرده سابع سبیل از حیره سبب سبب
 گرفته که امر و از خود شیمی بشین مجرای تبدیل سبب بدست آمده و دل از
 با خواهد بود و تلفظ و حروف ب اراده نموده و از آن لب و عبارت دل از ما برد
 بای موصوفه از لب انداخته سابع عالی از مسمی خواسته که مقصود با تمثیل است
 و از آن عین لکوتی اراده نموده و آن چون روی را شود و اگر دو گفته دل از ما
 برد از ما لب و از اب سه گرفته یعنی ایدل از عدد و قطع تعلق کن چون از دل که

سی و چهارست سه عدد و رفته سی و یک مانده و از آن لا گرفته و الف را که آخر
 عبارت از آنست بیای تخیلی بدل کرده تا مشن سیمید از سه سی خواسته که مقصود
 با تخیلی است و از خود عین ملفوظی اراده نموده و گفت روی خود از پرده بنمود و ع
 مکتوبی را از پرده سی جلوه داده و گفته دل از ما برو یعنی لفظ دل از ما حاصل نموده
 و لام که آخر عبارت از دست ساقط کرده تا شیخ سیمید از سه سی خواسته و روی
 عین ملفوظی جلوه داده و مکتوبی بدست آورده پس شیخ گشت و گفته دل از ما
 برویای تخیلی از محصول دل بریده و لفظ دو و او را که آخر عبارت از آنست
 نابوده کرده تا مشن سیمید و چون بتجداد مذکور شد و روی هر دو بلفظ تخیلی
 که سه عبارت از آنست پس سیمید بدست آمده و یای تخیلی روی را
 که بسبب اضافت آن لبوی خود بهر سید تجلیل جزوی مستقل ساخته سی
 خود گفت و بواسطه خود یای تخیلی دیگر خواسته پس دو تخیلی بهر سید و گفته
 از پرده و دو یای تخیلی را که در ماده محصوله است ساقط کرده و توانست که
 چون سه روی خود عبارت از آن باشد که لفظ دو و لفظ آن روی خود ایشان سی
 پس سیمید حاصل آمد و عبارت دل از ما برو مراد آن باشد که دو یای تخیلی
 که در ماده سابقه است بهر جادوی عشر این چون بتجداد مذکور شده و روی
 هر یک سی پس سیمید گشته که امری اسم سوسن و او ساکن را که
 درین ماده است بعد از تجلیل سیو بدو جزوی مستقل و او عاطفه قرار داده چه
 در عبارات فصیح و او عطف را ساکن خوانند و بر ضم ما قبل کفایت کنند و از سی
 لام ملفوظی خواسته و بلفظ خود باز سیمید اراده کرده و این را نیز بهمان

اجزای مستقلة محمل ساختن یعنی از لام ملفوظی سی را که لام مکتوبی باشد و از سین
ملفوظی سین مکتوبی را از ان پرده نموده پس از لام آم و از سین بین باقی مانده
خروجه پنجم اسلوب رتبی عبارت از دلالت صورت ارقام هندسیست بر حروف چنانکه
در اسم ربیر و امان و امین و صدیق و خالق و قرآن و کیاس
چون که روی خود از پرده نبود | اول از ما برد و آخر کرد نابود |

اول ربیر از سه رای مملکه سه خواسته و از خود سی و بعد از تبدیل روی آن بر
لفظ ری بدست آورده و صحف آن زی برای مجسمه است و چون زی حرف ب
از پرده نموده ربی بدست آمده و از ما چهل و یک خواسته و از چهل یکی گرفت
پس دل یکی کاف است و از ان رقم آن اراده نموده که با باشد و دل یک کی که
با اعتبار معنی و بیغ عبارت از نقطه است پس لبست با یک نقطه دیگر و صد باشد
و از ان رای مسمی گرفته تا لی امان از سلام ملفوظی گرفته و روی آن از ان پرده
نموده آم بدست آورده و گفته دل از ما برد و با از اب انداخته الف گرفته و با ضمار
دل از ما برد و آخر نهاده و از ان نون اراده نموده چه دل چهل و دو دل یک کی نقطه
و شکل ه پنجاه است ثالث امین تحصیل ام و نون بدست آورده که در امان گذشت و یای
تحتانی از لفظ دل از ما که امر را رای صدیق عبارت سه روی خود نمودن
حاصل نموده و از ان صد گرفته و عبارت دل از ما یای تحتانی حاصل کرده و با نه
همان دل از ما برد و آخر نهاده و از ان کاف اراده کرده بدینطور که از چهل و یک ملفوظ
گرفته پس دل آن که ده است و کی که عبارت از نقطه باشد صد خواهد بود و خامس
خالق از روی خود سه گرفته و امی اراده نموده و دل از ما بای موجه باشد

و از ان لب خواسته و با ضماد دل از ما را که عبارت از قاف باشد چنانکه در اسم
صدیق گذشت بجای بای موحده لب نماده که آخر عبارت از آنست سادش
قران از م قمر خواسته و از خود م چون قمر روی م یعنی میم را از ان پرده نمود
قرماند و عبارت دل از ما بر دالف خواسته چنانکه سابق گذشت و با ضماد دل از ما
در آخر نماده و مراد از ان نون است چنانکه در اسم امان تین یافت شایع
کیا از م سی خواسته و گفته روی خود نمود دل و عدد و سین را که شصت باشد
مقلوب نموده شصت بعد از قلب است گشته که مقصود بالتشیل است و از ان کاف
گرفته پس از لفظ سی کی حاصل گشت دل از ما بر د گفته و یا از اب برده الف است
آورده و از عجائب صور اعمال حسابیت آن کمال مالک ناصح و رباب است

چون م روی خود از پرده نمود | دل از ما بر د و اسر کرد نابود

اول کمال از ما چهل و یک گرفته و از چهل یکی و از یک باعتبار سی لام مکتوب
و از ان ملفوظی خواسته دل اول کاف باشد و قلب ثانی مال ثانی مالک از ما
بر سابق عربی احد و اربعون خواهند و از احد یک و از ان لام و از اربعون یکی اراده
نمایند قلب اول مال دل ثانی کاف باشد ثالث ناصح از م چهل و پنج خواسته
و از چهل یکی و از ان الف مسمی گرفت و از پنج رقم اراده نموده الف و رقم مذکور
چون متصل هم باشد صورت پنجاه و یک خواهد بود و از ان نا گرفته که رقم آن است
نزد ارباب تخم و از دل ماقاف گرفته چنانکه در صدیق و خالق گذشت و گفته بود
و د و عدد و از صد بریده نمود و شصت باقی مانده و صیغ اراده نمود که رقم او است آنج
رباب از لفظ پر د و صد و دو خواسته و از د و صد حرف رای میسه و از د و یک

تحتانی اسمی اراده کرده یا حاصل نموده و گفته از پرده نموده و دومی بایستی تحتانی می
که در لفظ یا است از ماده مذکوره بحرف های موصوفه مبدل شده و دل از گفته بایستی موصوفه گرفته
خبر لطیف سوم در اعمال تکمیلی و آن بر قسمه شش قسم است می یابد و هر قسم بوجهی میسر می گردد
چون هر اول تالیف و صاحب تحلیل مطر این را بنام ترکیب نیز خوانده و آن عبارت
از اشارت به جمع کردن حروفی که در مواضع متعده از عبارت سما اندراج یافته
باشد و چون غرض اصلی ازین عمل آنست که ماده محصول بصورت اسمی موصوفه گردد
و واجب آنست که در جمع اجزای متفرقه رعایت ترتیب اجزای اسم معنی باشد
و جمع اجزاء گاه بالتصال جزوی باشد یا جزو دیگر و گاه بدخول این جزو در آن اول
تالیف الصالی مانند و ثانی را تالیف المتفرجی خوانند و ازین طریقی نه بری که حصول
صورت اسم بدون عمل تالیف صورت نه بند و چه گاه باشد که مجرر حصول
مواد اسمی و وقوع ارکان آن با ترتیب مقصوده درین باب کافی شود چنانکه
در اسم شام دامام در کیا واهی و شام و دامام و

چون آن مری خود از پرده برون	دل از مابود و آخر کرد تا بود
-----------------------------	------------------------------

اول شام از پرده گرفته و روی آن خواسته و عبارت دل از دامام
بدست آورده ثانی امام چون لفظ آن و سه که بمقدار مذکور شده هر دو روی
خود نموده و تمام بدست آمد و ام دیگر پس بیل دل از ما چنانکه گذشت ثالث
کپی از سه سی خواسته و یک گرفته و روی آن از آن پرده نمود پس کاف
ماند و عبارت دل از امام گرفته و از آن یا اراده نموده رائج آخری از سه باعتبار
سی یک خواسته و الف میسر مراد داشته و روی خود یعنی خای سسی گرفته

و عبارت دل از ما تم گرفته و پای تختانی میسم اراده کرده خاش رخام از نه
 رای میسم خواسته و از روی خود خای میسم و از دل ما تم مراد داشته سادش
 و اما در لفظ چو آن دعا خواسته و روی میسم که میم باشد بدست آورده و به دل
 از ما بر به انداختن با از اب الف تحصیل نموده و گفته دو آخر کردنا بود و و او آخر
 و وساطت کرده دال حاصل نموده مقصود بالتشیل وقوع اریکان اسم یعنی و او
 حرف میم و الف و دال است ترتیبی مطلوب و بلکه امکان نیست که هیچ یک از اعمال
 ثلثه تکمیل احتیاج نیست در چنانکه در رسم احد و ریا سه

چو آن سر روی خود از پرده بنماید	دل از ما بر د و آخر کردنا بود
---------------------------------	-------------------------------

اول احد از سه باعتبار سی یک گرفته و الف اراده نموده و دل از ما گفته و از
 نحن جاسمی میسم خواسته و از خود سی و از ان باعتبار یک احد اراده نموده ثانی
 ریا از سه سی میسم خواسته و از خود سی و از ان باعتبار یک احد اراده نموده
 و روی آن گرفته چون این دانستی اکنون در مسلک مقصود میسر کنیم و این قسم را
 بدو جز مجزائا میسم و هر جز را تجسیده نام میسم

خروده اول در تالیف اتصال هر چند طریق توکل بدین عمل از حقیر شمار و محیط
 تعداد بدین است اما تنبیه بر بعضی از ان بقدر مقتدر ضرورت گاه باشد که بعضی مصداق
 و اشتقات آن مثل دیدن و طلبیدن و یافتن و نمودن و امثال آن توکل
 چون چنانکه در رسم آباد و عا دل سه

چو آن سر روی خود از پرده بنماید	دل از ما بر د و آخر کردنا بود
---------------------------------	-------------------------------

اول آباد از سه را خواسته و روی آن از ان پرده گفته و حرف رای میسم

انداخته و گفته بمنمود و حرف با ظاهر و که مقصود بالتشکیل است و عبارت دل از ناب
 باسقاط یایی بمحذره از باب الف بدست آورده و لفظ و آخر را ناب و کرده
 دل مانده ثانی عا دل از مخرج خواسته و بوسیله خود را گرفته و روی آن
 از آن پرده نموده و ساقط کرده و گفته بمنمود دل و بعد از حصول دل دل ظاهر کرد
 و گاه باشد که بعضی ادوات مثل واد عاطفه و حرف با توسل چونند چنانکه در اتم

حسابی سه

چون آن سه روی خود از پرده نمود	دل از ناب برد و آخر کرد ناب بود
--------------------------------	---------------------------------

از مخرجین لفظی خواسته و روی آن جلوه گر ساخته و گفته دل از ناب برد و آخر لفظ
 مارا هر حیثیت اعتبار کرده یکبار به حیثیت مترادف که اب باشد و بار دوم بحیثیت
 همین حروف سیم و الف چون دل از ناب گرفت مقلب اب حاصل کرده که بابت و چون آخر
 بگرفت حرف الف تحصیل نمود و از آن باعتبار یک سی مراد داشته مقصود بالتشکیل
 تالیف با و الف بواسطه حرف عطفت است و درین طریق گاه بالفاظلی استعانت کنند و مثل
 انتقاد بجای آمدند مثل پرو و سر و پا و آخر و پرده چنانکه در هم سپهند و بلال و با بر
 و جمالا و معین و بهرام سه

چون آن سه روی خود از پرده نمود	دل از ناب برد و آخر کرد ناب بود
--------------------------------	---------------------------------

اول سیب از مخرج خواسته و عبارت خود از پرده سپه گرفته و بتالیف
 الفظالی که مقصود بالتشکیل است سیب بدست آورده و گفته بمنمود و حرف با
 گرفت سیب ساخته و بوسیله دل از ناب برای تخیل از محصول مذکور را
 و واد از لفظ و و ساقط نموده ثانی بلال از چون و خواسته و از سه

و چون لام مکتوبی روی داشته و لا حاصل آید از پرده ستر اراده کرده و خود از
ستر لفظ سترست و عبارت بنود بجاوه گرفته نموده و مراد آن داشته که لام
خود بنود پس بلا صورت گرفت و دل از ما گفته و بای میو حده خواسته
و از آن کسب اراده نموده و بر دو گفته و مو حده انداخته ثالث با مراد سه را
خواسته و روی آن از بر گرفته و تبدیل حرف اول آن بای فارسی خواسته
پادبست آورده پس سه روی خود از بر عبارت از یاست و بدل از ما بای
مو حده آسمی خواسته گو یا تقیر عبارت چنین هست پاده بنود دل از ما یعنی لفظ
پای خود از ده ساخته که عبارت از بای مو حده باشد پس باب صورت بست
و گفته بر دو آخر که و نابود و مراد آن داشته که در آخر حصول سابق لفظ بای
مو حده نابود کرد پس بای مو حده از لفظ بر ساقط شد رائج جمال اول از ما بر دو
گفته و تکریر عبارت دل از ما بنخواست یکبار از ما اب گرفته و از آن
باسلوب حرفی سه و از آن هم ملفوظی اراده نموده و دل از آن بریده هم
بدست آورده و بار دیگر از اب دل آن که باست ساقط کرده الف گرفته
جاما حاصل نموده و لفظ لا که مترادف ناست در آخر نهاده چهارم معین از
معراج و از خود بکنایه و اعمال دیگری خواسته و بل تبدیل می بدست آورده
و از که بل مترادف از آن بنخواست برده آن کشته سادش بهرام آن
سه و گفته و شهر را در اول لفظ آن نهاده شهران بدست آورده و از پرده
ستر خواسته و خود از ستر که بینی پرده سترست لفظ سترست پس معنی
سمانی آن باشد که چنان شهران که سرزن دل از ما یعنی با و مراد از آن

مسی است پس بهر آن شد و گفته برد و آخر و حرف آخر را که نون باشد بدین و
امر کرده پس چهل ماند و سیم بدست آمده

خروده دوم در تالیف امتزاجی که عبارت از دخول بعض اجزاء است و بعضی
و درین عمل بطریق و انجای شتی توسل جویند گاهی در آمدن چیزی در چیزی باشد
بی آنکه ثنین محل دخول صورت بند و دخول خواهد یک حرف باشد چنانکه در هم
یابی و لقب و جامه

چو آن مه روی خود از پرده ببرد	دل از ما برد و آخر کرد نابود
-------------------------------	------------------------------

اول یابی عبارت روی مه سیم مکتوبی خواسته و گفته از پرده ببرد و ده که عبارت
از یابی تحتانی است از لفظ یابی که مترادف پرست جلوه گری است یابی بدست آورده
و گفته دل از ما برد و بای موحده از محصول سابق بریده و دو که یابی تحتانی باشد
در آخر نهاده ثانی لقب از مه لام مکتوبی گرفته و بوسیله خود مختصیل نموده
و روی آن از میان لام جلوه گری ساخته لقم بدست آورده و گفته دل از ما برد
و حرف سیم و الف که مجموعه آن ام باشد از محصول سابق بریده و بای موحده
که مدلول لفظ دو است در آخر نهاده ثالث جام از پرده حجاب خواسته
و روی مه از آن جلوه گری نموده حجاب بهم رسانده و گفته دل از ما برد و و گیر
این عبارت مراد داشته یکبار جای حلی باعتبار دل سخن و بار دیگر بای موحده باعتبار
دل اب که عبارت از قلب نیست از محصول سابق بریده و نهاده و همیشه چنانکه در هم

امر و

چو آن مه روی خود از پرده ببرد	دل از ما برد و آخر کرد نابود
-------------------------------	------------------------------

اول لفظ ما که ام باشد از پرده ننوده و لفظ پاموده بدست آورده و عبارت برادر
بای فارسی ساقط ننوده و حرف ا که آخر عبارت از ان است نابود کرده گاهی
و خل آن در حق وسط باشد و در زین صورت تعبیر لفظ دل خواهد رفت و صحت
این وجه مشروط بر آن بود که طرف نخواهد بود پس چنانکه در هم عالم جاری و در جبهه

چنان که روی خود از پرده ننود | دل از ما برود و آخر کرد نابود

اول عام از معنی خواسته و بوسیله خود لفظ را بدست آورده و عین را بجای
حرف اول محصول دوم نهاده و گفته دل از ما برود بوسیله دل که مقصود باقیست
لفظ بر در میان ما آورده سبب ساخته و دو و آخر متجدد مذکور ساخته و ب
و آخر که عبارت از الف محصول سابق است نابود کرده ثانی با بری گفته
دل از ما برود اب که مراد است در لفظ بر در آورده با بر کرده و پای ثانی
که مدلول لفظ و است در آخر نهاده تا کثرت رجب از معنی رای جمله اسمی گرفته
روی خود ننوده یعنی حرف ب رای جمله مذکوره را روی خود ننوده پس حرف
رای جمله در اول آن در آمده رب بدست افتاده و از ما اب و از ان با سبب
حرفی حرف جیم می خواسته و گفته دل از ما و دخول جیم در لفظ رب مراد داشته
و چون از شکافتن و در نیمه کردن یاد و کردن چیزی چیزی دیگر را در آمدن چیزی را
در دوم نهاده می شود و اندکاهی درین عمل بدین الفاظ توسل جویند چنانکه در سبب را باب

چنان که روی خود از پرده ننود | دل از ما برود و آخر کرد نابود

از چنان که ابدال جمله خواسته و چون معنی که عبارت از رای جمله می باشد روی آن
را حاصل آید و گفته بنمود دل و بوسیله آن خواسته و گفته از ما برود و لفظ بر را بسبب کلمه ما

و نیمی کرده و اما اگر عبارت از آب باشد در میان لفظ پرور آورده بابر بست آورد
و آخر آن نابود کرده چون پرده چرخ را در پوشید چنانست که چیزی را پرده چرخ
گویند و یک کلمه را درین و یک بطوری آرند که یک حرف در اول و دو در آخر آن
کلمه واقع شود گویا این کلمه مذکور را پوشیده و درین مقام باید که حرف دو
حرفی باشد چنانکه در اسم علوی و ملک و اسرار و امیر

چون آن موهوی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کبریا بود
-------------------------------	------------------------------

اول علوی لفظ چور امه روی خود گفته و به تبدیل بهم فازی آن نام کو بست
آورده و گفته از پرده و آن را در عن که مترادف حرف از باشد در آورده
علون ساخته دل از ما گفته و نون خواسته کما مرارا و بواسطه همین در آن
یاده محموله سابق بریده و پای تخانی که دو عبارت از است در آخر انداخته
ثانی ملک از مه لام مقبولی خواسته و از خود باز مه و از آن یک و به تبدیل
لک ساخته و گفته از پرده و من را که مترادف حرف از است پرده آن نموده
ملک کرده و گفته دل از ما برد و نون انداخته ثالث اسرار از چو آن تعجیف و آ
از مه خواسته و به تبدیل شهر ساخته و گفته از پرده بود و حال اول او لفظ
از داخل کرده شهر از بدست آورده گفته دل از ما برد و به تبدیل و یک ست
و دل هر دو با و کی است چون از ماده مذکوره با و نقاط برده شود شاید مقصود
جلوه نماید راجع امیر مراروی سی کرده می ساخته گفته از پرده بود و می در
لفظ از داخل نموده همین ساخته دل از ما برد و گفته و با و نقطه را بموجب علی که
در اسرار گذشت ساقط کرده چون نقاط بای تخانی صلاحیت استا طند دارند

فلاجرم نقطه زای مجرای انداخته و روی مصلحت بدست آورده و باشد که چیزی را برده
چیزی گویند و آن چیز را هم در اول و هم در آخر چیزی نهند و نیز صورتی ممکن است
که در اول و آخر همان یک چیز بماند در آید چنانکه در اسم رسا

چون آن مری روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
---------------------------------	------------------------------

از ریش و از نو و بکنایه را خواسته و بمل تبدیل است بایدست آورده و گفته
از پرده و از ریش باز ماده ساخته و گفته دل از ما برد و عبارت دل از ما بر مگر
خواست یکبار مقلوب اب یعنی با از محصول سابق ساقط کرده و بار دیگر از ما
چهل و یک باراده نموده و از چهل و یکم و دل آن بای تجمانی است و از آن باعتبار
عدد آن که ده است و خواسته و از آن باعتبار حرف ب بمل نشانی لب
اراده نموده و دل یک کی است و از آن نقطه مراد داشته چون لب که عبارت
از حرف اول است یعنی الف و نقطه با از ماده محصول ساقط شوند و رسا ماند و
گفته آخر کرد و نابود و روی مصلحت از آخر انداخته و شاید که از آن بملی از اعمال چیزی
دیگر خواسته شود چنانکه در اسم رازی

چون آن مری روی خود از پرده نبود	دل از ما برد و آخر کرد نابود
---------------------------------	------------------------------

از مری را می مقلوبی خواسته چون حرف از روی آن شود از صورت بند و
گفته پرده نبود دل از ما پس در اول ماده محصول حرف روی مصلحت مکتوبی و آمد
چه ما چهل و یک است و از چهل و یک خواسته آمد پس دل یکی کاف و از آن
رقم هشت است خواسته و دل یک کی که عبارت است از نقطه و هشت
است با نقطه دیگر و صد باشد و مقلوب مالم یعنی ام و در آخر آن نهاده شد

پس را از اتم بدست آمد از سیم منقوصی و از زامکتوبی و از اتم بای تحتانی اراوده رفت
 جوهر دوم در عمل استقاط که عبارتست از نقصان کردن حرفی یا بیشترین که بود
 آن محل مقصود باشد از الفاطیکه ماده اسم مقصود تواند بود و این را با سیم نخستین
 خوانند پس درین عمل از ملاحظه سیم چیز ناگزیرست یکی منقوص خواهد حرفی باشد خواه بیشتر
 و دوم منقوص منه که بمنقوص و غیر آن اشتغال دارد و سوم حاصل که بعد از نقصان
 منقوص باقی مانده باشد چنانکه در اسم طلی است

چو آن سه روی خود را پرده بنوا	دل از ما برد و آخر کرد نابود
-------------------------------	------------------------------

چون سه روی خود نماید سیم مکتوبی خواهد نمود و از ما چهل و یک و از یک احدی خواهد
 چون دل چهل و یک یعنی احد که هائی هنوز و حای حطی باشد و در شد چهل و ماند
 و با سلوب حرفی اعداد آن خواسته کسی و هشت است و رقم آن گرفته که آج
 است و از دو آخر نابود کرده و مخفی نخواهد بود که منقوص منه چهل و احد است و منقوص
 هائی هنوز و حای حطی و حاصل چهل و او چون اینهمه دانسته شد پس مستور نماید که الفاظ
 درین عمل بدان توسل جویند از حد صبر بیرون و اندازه عدد افزودن اندازان جمله
 لفظ بردن و بریدن و اشتقاق آن و لفظ نابود دست و چون هر چه از آن پرده
 شود مستور گردد شاید که حرفی یا بیشتر را از آن پرده گویند و اسقاط آن خواهند
 هر چند اشکال جمیع الفاظ مذکوره از اسامی مستخرج بالا بتکرار پرده کشود اما در ضمن
 بیان این عمل نیز مثالی چند هدیه اصحاب قطانت و ذکا خواهند گشت و پیش
 از پیشین مقصود در خدمت اهل نصرت گزارده می آید که گاهی منقوص را درین
 منقوص منه متعین ساخته از وجه اعتبار اسقاط کنند و گاهی و غیر منقوص منه

مستقیم کرده استقاط آن از منقوص منتهی خواهند اول را استقاط عینی بخوانده اند از هرگاه
منقوص بعینه از پایه اعتباری افتد و ثانی را استقاط مثلی گویند از برای آنکه تصرف
در مثل منقوص صورت می بندد و آنست چنان بنمایند که این هر دو عمل را در خود خورده تفصیل در اول
خروجه اول در استقاط عینی چنانکه در هم مجنون و غنیمت و شیم و آب و آب و آب
چون آن مده روی خود از پرده بتود. دل از ما برد و آخر کرد و نابود

اول مجنون از روی اسمیم خواسته از ما آب و از آن با سلوب حرنی سه
گرفته و صیم ملفوظی مراد داشته و هرگاه دل از آن ساقط کنند هم باقی ماند و بقیه عطف
واضاهایان دل از ما دیگر اراوده کرده و باعتبار دل چهل و یک سکه و کی باشد
پنجاه گرفته و نون ملفوظی مراد داشته بجای اسمیم نهاده ثانی غنیمت از سه عین
ملفوظ خواسته و روی آن گرفته و بنشیناید که عین ملفوظی خواسته روانه
نمودن را یعنی ظاهر شدن گیرند و گفته دل از ما برد و از آن ساقط کرده و آب
موجده بجای نون ثانی نهاده ثالث اسمیم از سه سی گرفته و آن را روی نموده
شهر بدست آورده و عبارت دل از ما برد و از آخر کرد و دل گرفته حد ترکیب او
حد محصول سابق که برای جمله اسمی باشد ساقط کرده رابع آب و از سه سی و از آن
باعتبار یک الف خواسته و گفته بنمود و حرف ب بدست آورده دل از ما گرفته
و بعد از استقاط دل اب یعنی با از لفظ اب الف تحصیل نموده و دو که آخر عبارت
از دست از لفظ و و نابود کرده

خروجه دوم در استقاط مثلی و چون درین عمل منقوص دو بار اندراج یابد از پنج
آن در ثانی حال بهر یکی از احوال نه گانه که در تحصیل ماده بدان توسل می جستند

صورت تواند بست و اعمال مذکوره درین مقام نیز از جمله انواع انتقاد تواند بود
که الاثنی عشر علی ما یفرق اکنون از مسئله اخیر از طرف تنگ این بیست و نه بیان نه رود بر
طریق عرض گذاشته می آید بواسطه تفصیل چنانکه در اسم شادق سه

چون آن مری خود از پرده نمود	دل از ما برد و آخر کرد و نابود
-----------------------------	--------------------------------

از مسئله سبب و از خود را خواسته و بعد از عمل تبدیل شباهت آورده و گفته
از پرده نمود و حرف سبب را که تفصیل ذکر کرده که مقصود بالتشکیل است از آن پرده
و گفته دل از ما برد و از ما چهل و یک خواسته چون دل اصل یعنی ما بریده شود
چهل ماند و از آن رقم هندی خواسته شد که هم باشد و دل یک یعنی کی که عبارت
از نقطه باشد اسقاط یافت رقم چهار ماند و دل اراده شد و پای تخم که دو
عبارت از آن است در آخر گذاشته آمد بواسطه تشبیه چنانکه در اسم سبب و سیاه

چون آن مری خود از پرده نمود	دل از ما برد و آخر کرد و نابود
-----------------------------	--------------------------------

اول سبب از مسئله خواسته و گفته نمود و حرف سبب تحصیل نموده سبب بدست آورده
و عبارت دل از مایه تختانی آبی گرفته و بعد تشبیه که مقصود بالتشکیل است باین
تشیب خواسته و بلفظ برابر محصول سابق بریده و و او از آخر لفظ و و نابود کرده
ثانی نیار مسئله خواسته و آن را روی کلمه آن نموده سین تحصیل نموده و
بلفظ خود باز آن سه رو گرفته که لفظ سین است و از آن مسمی گرفته از محصول
سابق از آن پرده نموده که مقصود بالتشکیل است پس بن باقی ماند و گفته نمود
دل و نظیرین را مقلوب کرده لی بدست آورده و از ما برد و گفته و های موجوده
از باب ساقط کرده بواسطه نامیچ چنانکه در اسم باب سه

چو آن مهر روی خود از پرده نبود	دل از مابرو و آخر کرد نابود
مقلوب مایر که ربام باشد مهر روی خود را که رای جمله میست تواند بود از آن پرده نمود بام باقی مانده و بلفظ دو آخر تبدیل میم بود جمله اراده نموده بواسطه تراوش چنانکه در اسم تجاری است	
چو آن مهر روی خود از پرده نبود	دل از مابرو و آخر کرد نابود
گفته پرده نموده و حجاب تحصیل نموده و گفته دل از و حروف از را دل حجاب کرده یعنی در وسط حقیقی حجاب آورده حجاز اب ساخته و گفته مابرو چون ما اب است اب را از ماده محصوله بریده و دو که عبارت از یای تحتانی است در آخر نهاده بواسطه اشتراک چنانکه در اسم ساده است	
چو آن مهر روی خود از پرده نبود	دل از مابرو و آخر کرد نابود
ببابت چو آن مهر سبب سببین جمله که الضعیف شب باشد مراد داشته و بلفظ خود که این سی اجماع اراده نموده و بعد از عمل تبدیل سبب است آورده و آن را از میان لفظ پرده نموده و گفته دل از مابرو و تکریر این عبارت را نخواسته یکبار از دل ترا داف بال و از آن با اشتراک پر مراد داشته که مقصود بالتشکیل است و اراده آن کرده که پرا از مابرو یعنی ای لفظ پرا به تعلق بگیر و از مابرو پس ساقط گشت سباده ماند و بار دیگر بلفظ دل از مابرو اعتبار اب بابت آمده و آنرا از محصول مذکور ساقط کرده بواسطه کسبایه چنانکه در اسم بی است	
چو آن مهر روی خود از پرده نبود	دل از مابرو و آخر کرد نابود

از مرسوم مکتوبی مراد داشته و آن را روی کلمه آن ساخته برین بدست آورده
و بکار خود باز عبارت آن مرسوم خواسته و چیزی که از برین مرسوم است
است آن را ساقط نموده که مقصود بالتثیل پس نون باقی ماند و از نه و حروف
تخصیل کرده و عبارت دل از مایه تختانی بدست آورده و بواسطه تصحیف
چنانکه در اسم دلال

چو آن مرسوم خود از پرده نهون	دل از مایه برد و آخر کرد نابود
------------------------------	--------------------------------

مرسوم خود چیزی که روی آن مرسوم باشد و آن را می مکتوبی است و از آن مکتوبی
خواسته و تصحیف از می مرسوم اراده نموده و دل از که به کسب تنصیف گرفته
ز می مرسوم از آن پرده نموده که مقصود بالتثیل است و لفظ مارا که عبارت
از آب است گفته برد و از آن بای موحده انداخته و از الف باقی باعتبار یک
سی و از آن لام مکتوبی تخصیل نموده و بواسطه تشبیه و استعاره
چنانکه در اسم چشم

چو آن مرسوم خود از پرده نهون	دل از مایه برد و آخر کرد نابود
------------------------------	--------------------------------

از چو آن و آن خواسته و از آن الم اراده کرده و چون الم مرسوم شود الف آن بعین
حاله تبدیل یافته علم صورت بنا و از آن حرف الف خواسته و مراد آن داشته
که الف از آن پرده نموده و دل و از دل حشا اراده کرده چون الف از حشا میزند که
مقصود بالتثیل است حش باقی ماند و گفته از مایه برد و از لفظ آن که به کسب تنصیف بدست
آورده عدد و ساقط نموده و چون از حیل و نه که عدد از ماست و و بیفتد حیل و
هفت ماند و مگر رقم آن است اراده کرده و گفته آخر کرد نابود و ز می مرسوم از مایه برد

و بواسطه حساب چنانکه در اسم بالا و مراد است

چون آن سه روی خود از پرده بخیزد	دل از ما برد و آخر کرد نابود
---------------------------------	------------------------------

اول آن بالا از سه ل و لفظ خود شب خواسته و لیل تبدیل لام را بجای شین
در آورده لب بدست آورده و مراد آن داشته که لب از آن پرده نمود
دل و چون لب رقم سی و دو است سی فرد و از اعداد لفظ دل انداخته که مقصود
بالتشیل شب پس دو بانی ماند و از آن بای موحده اراده گرفته و گفته از ما برد
بای موحده از اب ساقط کرد که هم مقصود بالتشیل است و آخر کردا گفته و لا که مترادف
ناست در آخر نهاده ثانی مراد چون د است و چون د آیه روشود و قمر بجای
وال آیه قمر حاصل گرد و دل از ما گفته و صد گرفته چنان چیل و یک است
و از چیل میخوایسته و دل آن تختانی و از آن رقم ده یعنی آ و دل یک کی که
عبارت از لفظ است پس رقم ده و لفظ دیگر صد باشد و از آن قاف بدست
آورده و بواسطه لفظ بر از ماده مصلوبه بریده و و آخر نابود کرده که عبارت از
استقاط و اوست و تواند بود که از لفظ دو عدد ده خواهند و از آن لفظ ده اراده
نموده از منقص منه بنید از ند چنانکه در اسم بایست

چون آن سه روی خود از پرده بخیزد	دل از ما برد و آخر کرد نابود
---------------------------------	------------------------------

از سه رای مصلوبه سه گرفته و آن را لیل تبدیل روی لفظ چکرده و لفظ رو
تخصیل نموده و مراد آن داشته که رو از لفظ پرده بمود یعنی حرف پ را
روی پرده نموده برده بای موحده تازی گرفته و گفته دل از ما و در آمدن
لفظ آب که مترادف است در پرده خواسته و بقریه آبی در لفظ پرده آورده

یا برده بدست آمد و از دود و عدد و ده اراده کرده و از آن لفظ ده گرفته از محصول
سابق بریده و تواند بود که نوعی دیگر از انواع انتقاد اندراج یا بد چنانکه در ام

شیور

چو آن سه روی خود از پرده برون | دل از ما برد و آخر کرد نابود

از چو میشتی بشین مجسمه خواسته و گفته روی خود از لفظ پر شده و بعد از این
ده را که باعتبار دود عبارت از برای فارسی است از لفظ پر روی کلمه خود نمود
پس او در حاصل آمده و گفته آخر کرد نابود و آخر لفظ کرد که دال باشد از محصول
سابق نابود کرده و باشد که لعل قلب مندرج گردد چنانکه در ام لا اله

چو آن سه روی خود از پرده برون | دل از ما برد و آخر کرد نابود

از چو آن دود خواسته و الم اراده نموده و از سه را مراد داشته و روی آن
از آن پرده ساخته و الف گرفته الما بدست آورده و گفته دل از ما برد و ام
که مقلوب است از محصول سابق برده که مقصود باینکه پس لا باقی ماند
و گفته آخر کرد نابود و لا که مترادف ناست در آخر نهاده و جامع اسقاط عینی و
مشتمل است بر این معانی با هم موکل

چو آن سه روی خود از پرده برون | دل از ما برد و آخر کرد نابود

لفظ چو هرگاه سه روی شود لفظ به جای جیم فارسی در آید و لفظ سه و ثاب کشاید
و گفته از پرده برون و های هنوز را که دل سه است از آن پرده نموده و این
مثال اسقاط عینی است و از ما احد و این خواسته و از احد یک چون ده
که از لفظ و حاصل گشته از یک بریده کاف باقی مانده و چون از چهل بریده سی باقی ماند

که عبارت از اقسام است و این مثال استقاط مثلی است
 جوهر سوم در عمل قلب و این در اصطلاح ارباب این فن عبارت است
 از تغییر ترتیب حروف یا کلمات حاصله و این تغییر اگر در مجموع حروف علی الترتیب
 صورت گیرد آن را قلب کل و الا قلب بعض نامند و اگر در دو کلمه یا بیشتر
 است وقوع پذیرد آن را قلب کلی خوانند اگر دالالت بر تغییر ترتیب نماید
 چون قلب و دل و عکس و امثال آن آن را قلب وضعی خوانند و اگر
 از تفسیر کلام مستفاد شود اسمش قلب جعلی دانند و این تقسیم منظم
 بحمل آن تصرف خواهد بود اگر آن تغییر ترتیب بحسب اتمام صورت اسمی بکار رود
 آن را قلب جعلی خوانند و اگر در حروف صورت پند که در استقاط مثلی آورند
 آن را قلب استنباطی نامند و باز قلب جعلی بر دو صنف است صنف اول
 آنکه آن جز بعینه در ضمن کل ششین گشته محل تصرف گردد و این را قلب عینی
 نامیده اند و صنف دوم آنکه مثل او در محل دیگر یکی از اعمال تحصیل بدست افتاده
 به تصرف مطابقت نماید و نامش قلب مثلی مناسب دیده چون این
 معنی بگوشت طالبان بصیر رسید اکنون امثله چند بر روی صفحه از نظر شوند
 میگذرد و اشارت با انواع قلب در ضمن شرح طریقت استخراج اسمی کرده می آید
 چنانکه در اسم سام و سلام و اتم و سحراب و ملا و لوط و مهم و زید
 و باری و مرارم و لولا و پدرم

چون آن سه روی خود از پرده برون	دل از تابرد و آخر گرد و نابود
اول سام از چوب سه سیرین مملو	استقامت و عمل استقامت سین

از ان گرفته و دل از ما گفته و بقلب کل وضعی و جوی ام ساخته ثانی سلام از سه
سی گرفته و سین مسمی تحصیل نموده و از ما آب ازاده کرده و بدل آن بقلب کل
وضعی و جوی با خواسته و عمل تشبیه مسمی مراد داشته و عمل تشبیه لب را زده نموده
و گفته بر دوهای موحده ساقط نموده و از لام مسمی عمل تشبیه لام اسمی مراد داشته
ثالث اینهم از جوی آن دخواسته و چون لفظ مر روی آن گرد و ماصورت بند و
و گفته دل از ما و بقلب وضعی و جوی میم و الف را که در ماست مقلوب نمود
رابع سهراب از سه شهر خواسته و از خود رای اسمی و روی آن رای اسمی و
شهر که رای اسمی آن از ان پرده بود شهر غواهد بود چه حرف رای حلقه میسر از شهر
با سقاط مثلی انداخته شد و صحف آن سه باشد و از ما بر بقلب کل وضعی را هم گرفته
و گفته دو آخر و حرف با می موحده را بقلب بعضی حلقه مثلی از میان برداشته و عمل
تبدیل بجای میم گذاشته خامش ملا از سه و خود هر دو لام ملفوظی اراده نموده
و یک لام را بجای حرف اول لام ثانی نهاده لام بدست آورد و گفته دل از ما بر
اول بقلب کل ام بدست آورده و باز با سقاط مثلی الف و میم را از محصول سابق
بریده لام باقی ماند و گفته آخر کردنا و لا را که مترادف ناست بقلب کل حلقه
از اول برداشته بعد از میم نهاده سادش لوط چون سه که عبارت از لام
ملفوظی است روی لفظ خود شود لامود بهم رسد و گفته دل از ما بر لفظ ام که
بقلب ششابی بدست آمده عمل استقاط مثلی از ما و محصول انداخته کو و حاصل کرده
و دو که عبارت از ده است و از ده نه و از ان طای میسر خواسته و ال یا
آن بدل کرده سابع مهم لام ملفوظی را روی شهر کرده که خود عبارت از آنست

پس لام بدست آمده و من که مترادف از است پرده آن کرده یعنی میم را بجای
لام مکتوبی و نون را بجای رای حمله مکتوبی نهاده تا من بدست آورده و گفته
دل از ما بروم که بقلب استخسابی از ما دست داده با سقاط مثله از ما من انداخته شد
من ماند و دو که ده باشد آخر نابود کرده پس از نون چهل ماند و میم بدست آمد
تا من زید از ما بعد از مذکور شده و بقلب کل وضعی را و ام بدست آمده و از
نوا حرف ز مکتوبی و از ام یای تختانی مکتوبی خواسته و بر دو آخر گفته و ذال گرفته
تا شیخ باری ما و بر مقید از مذکور شده و بقلب کل وضعی از ما که عبارت از
اب است با و از بر رب گرفته و گفته دو آخر و موحده را بختانی بدل کرده عاشر
مراره از ما خواسته و گفته روی خود از برده و قاف انداخته و گفته
دل از ما برو و از دوده خواسته و بقلب کل وضعی از لفظ ما و بر دوده
ام و رب و بد گرفته چون آخر هر سه نابود شود اریه بدست آید حاوی عاشر
لوا چون ما که عبارت از لام مکتوبی است روی لفظ خود گرد و لا مود بمرصه
مثله دل از ما برو گفته و ام که بقلب استخسابی بدست آمده با سقاط مثله
از ما بدست اول ساقط کرده و باقی مانده و از کرد و نا جلیس و ترکیب کردن
از ما بدست اریه یعنی حرف آخر ماده محصوله سابق بالفت بدل کردن است پس
از ما بدست مکتوبی را بجای دال نهاده تا عاشر بدست از لفظ ما و بر دو که
از مذکور شده دال خواسته و بقلب کل وضعی از اب با و از بر و رب بدست
و از نهاده اریه کرده و گفته آخر کرد و نابود و موحده از آخر ساقط نمود

سجده ریزایی قلم در سپاس و آهی است که در جاده پیردشت مقاصد ثلاثه
تسکینی برتر و دشتوق گماشت و راضی اندیشه را از جنون جولانیهای بیصرف
بازداشت یاده و رانیهای صهبائی مهرسکوت عجز بر دهن نهاد و زمان
دیوانه و ضعیفش در کف احتیاط افتاده

خامه ام آخر عنان خود بدستم داد و پس شمع وارم زندگی عین فنا باشد لی لاکس ناکس نیم باب توجبه از گل نگین که در ساز صبر خیمه بود اندیشه ام رم کرد و بازش روناد	گفتم این دیوانگی تا چند شوق استا و پس من بخود از گرمی بازار خوشم شاد و پس زین چنین لمان من در دست خفا و پس دیدش بود از کفم یک ناله میداد و پس صید میدادند رسیدن از کف صیاد و پس
--	---

هر چند با فاضل و فیاض بخت طبع این همی و هست مالا مال از جواهر و مسکوار
لالی است اما حسد پیکی انبای روزگار نخواهد که پیش ازین نفاست و گیر بار باب شوق
ایثار کن و زیاده برین تخالفی و حضور اهل استدلال و شاد اهل انصاف که ضعیف روشن
و طبع صافی اینسان بدرخشن آستاست از انگی بهین جزئی کفایت خواهند کرد
و سلم چاپک رقم صهبائی را بر دراز نفیسه ها نخواهند آورد

خزینیا است بصدوق سینه دل سن چیزتجو که ندارد نگاه دیده شوق بنا که که بخلو تکه صدف و مانند بسالی که نزد سر بر دهن ز حبله نشان	ولی نمیدهم از بیم غارت ولی ز منق نقاب از بیم که دست از دستم که از تعدی باور
--	--

فصلی بسیار که بسیار
نزدیک است به قطع
ساقط می شود

نبرد غم تشنگی سالها دلش مخزون از ضرب سکه و از صد بیهوده که از مصون کشید گردن حلاج راز دار سخن که من ز گوشه خود پانچیک شپه یون	نبرد غم تشنگی سالها دلش مخزون از ضرب سکه و از صد بیهوده که از مصون کشید گردن حلاج راز دار سخن که من ز گوشه خود پانچیک شپه یون
--	--

حاصل گریبان سپیدی تامل قطعه نیست میراث طبعی است شاداب که از سده فیاض فکری
نارسانا فاضله شمشیری بمطالعته آب وادنی است و شرف بهمانشایش کشتادنی تا دوا یابد
که حصول ماده تاریخی بجماعت این لطائف نتیجه هوا به طبعی است و شرف خطای تاریخی

قطعه

چون ازین مثل چرخه وار است که قند نقد مصرعی در دست تا بمقدود میتوان پیوست	کاکری معنی نگار صباهی فسکه تاریخ زو بدل تاخن که هم از معنی و هم از عهدش
--	---

با لطف ناگهان زعب الخیب
گفت این سن نه از دوشید و ست

۱۳۴۲



خاتمه لطیف

مهر لانا نام مجیش صباهی و جلا علوم و فنون با نگاه بلند داشت خصوصاً در عبارت در س کتب فارسیه
و محصلیات کجاری بگاه نه زمان خوشیاقن بوده رساله قول فیصل که بطور حاکم در میان شیخ علی حنین
نمان آرزو نوشته گواه والا با بگای او ست و استکمال فن سرگرم میایش از این رساله گنجینه در مورد
که در سیدان تنگ یک بیت سمن طبعش چه قدر جولان داده باری یزدان را سها س اینک
شش نشی نو لک شورو واقع گفتو محله حضرت کج با هم صفاه و صحت در راه جنوری
بها طبع در آمد و انشاء الله دیگر سالها به فن سما می این والا با بگاه نیز مه برین
قرب زمان دیده اند و زشتانان الم طبع همین می آید

ف
89155
CALL No. [ص ۲۳ رک ACC. NO. ۱۳۴۶۲
AUTHOR صباي' ايام بخش
TITLE رساله تبيين روز صباي

THE BOOK MUST BE CHECKED AT THE TIME
OF ISSUE



MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:-

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over-due.

